فریدون شایان

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه

چاپ دوم

علم جامعه شناسی

۱



انتشارات علم □ دو

۲۵ ریال



علم جامعه‌شناسی
۱

مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه

مقدمه‌ای بر جامعه شناسی و فلسفه

ترجمه و تألیف فریدون شایان

برای جوانان

فهرست مطالب کتاب



مقدمه‌ای برجامعه‌شناسی

انتشارات علم

چاپ رامین

چاپ اول: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ دوم: ۵۰۰۰ نسخه

تهران ، ایران

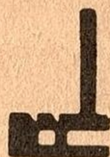
شماره ثبت : ۹۸۹ـ۵۲/۶/۲۷

مکاتبه : توسط انتشارات پویا . تهران

مقدمه‌ای بر جامعه شناسی و فلسفه

ترجمه و تألیف فریدون شایان

برای جوانان



مقدمه‌ای برجامعه‌شناسی
انتشارات علم
چاپ راعین
چاپ اول: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ دوم: ۵۰۰۰ نسخه

تهران ، ایران
شماره ثبت : ۹۸۹–۵۲/۶/۲۷

مکاتبه : توسط انتشارات پویا . تهران

فهرست مطالب کتاب

شناخت فلسفی جهان

برای کسیکه، نخستین بار، بامعلومات علمی آشنا میشود ، کلمه‌ی فلسفه چیزی مشکل ودرعین‌حال گول‌زننده[1] درخـود دارد ؛ ولی ، در حقیقت، فلسفه یکی ازگیراترین‌علوم است، رفتاری آگاهانه ومستدل‌را، درقبال واقعیت، تعلیم‌میدهد[2]. ازطرفی کلمه‌ی «Philosophia» بمعنی‌عشق به خرد است. آیا واقعیتی که مارا احاطه‌کرده است معرف چیست؟ منشأ تمام‌اشیاء و کلیه‌ی امور کدام است؟ آیا نظام پدیده‌ها درطبیعت، چگونه

۱- مشکل، بعلت‌آنکه، معمولا، فلسفه با مفاهیم‌انتزاعی‌سروکاردارد. درک مفاهیمی مانند هستی وماده نیاز به ترکیب وتحلیل ذهنی دارد . عمل انتزاع وتجرید، درفلسفه بیش ازهرعلم دیگری بکارمیرود، مثلا وقتی‌می‌گوئیم هستی، خاصیت عمومی وهمگانی را ازتمام اشیاء واموری‌جدامی‌کنیم، اما، درخود واقعیت، نمی‌توان هستی را مستقل ازاشیاء واموری‌که هستند، یافت، بعبارت دیگر، وجود را نمی‌توان بدون موجود دید .

۲- زیرا اعمال ورفتار واندیشه‌های انسان، بطوراجتناب‌ناپذیر، متکی بفلسفه‌ی معینی است، بدین‌معناکه انسان، درهرجامعه وهردورانی‌که زندگی کند، فعالیتهای مادی ومعنوی خویش را بوسیله‌ی فلسفه توجیه مـی‌کند . حال، اگراین فلسفه، فلسفه‌یی مستدل وعلمی‌باشد، می‌تواند راهنمای‌راستین ما، درزندگی، باشد.

بیان میشود[1] ؟ مقام انسان در جهان کدام است و چگونه واقعیت را می‌شناسد. همه‌ی اینها، مبنای جهان‌بینی هستند که عبارت است از مجموعه‌یی از عقاید و نظریات منظمی، که درباره‌ی جهان می‌باشد. فلسفه، که به‌دست‌آوردهای علوم طبیعی و اجتماعی کلیت می‌بخشد، به این پرسش‌ها پاسخ میگوید:

طبیعت

طبیعت چیست؟ وقتیکه درباره‌ی امور و اشیاء طبیعت می‌اندیشیم، مشاهده می کنیم که، در طبیعت، اجزاء و ذرات خرد، و همچنین منظومه های فلکی، وجود دارد. ارگانیسم‌های ابتدائی یك هسته‌یی، و همچنین موجودات زنده‌یی با ساختمان عالی، یافت میشوند. اشیاء مختلفی از

۱- پدیده‌های طبیعت، دربخشهای مختلف، دارای نظم معینی هستند، مثلا حرکت سیارات منظومه‌ی شمسی، بدور خورشید، دارای نظم بخصوصی است، ویااندامهای موجود زنده نسبت بیکدیگر حرکات منظمی دارند. جوامع نیز، در درون خود، بهرحال، حرکات بخصوصی را نشان می‌دهند.

علت غایی (*) و فاعلی (**) این نظم، قرنها، مورد بحث فلاسفه بوده است و فلسفه پاسخگوی آنست.

(*) علت غایی علتی است که بیان کننده‌ی منظور و مقصود از ایجاد یك شیء و یا یك امر است. مثلا اگر شخصی خانه‌یی برای سکونت خود بسازد، سکونت کردن آن شخص علت غایی خانه است.

(**) علت فاعلی علتی است که بوجود آورنده و سازنده‌ی یک شیء است. مثلا، بنا علت فاعلی خانه است، ومهندس و بنا و کارگران ساختمانی علل فاعلی آن هستند.

نظر بزرگی و کوچکی، از نظر شکل، رنگ،سبکی وسنگینی وساختمان آنها و ترکیب‌شان و بسیاری ازخواص دیگروجود دارند . طبیعت ، بی‌نهایت، متنوع است ودارای کیفیات کاملا متغیر ومتفاوت می‌باشد . آیا، درمیان این اختلافات وتنوعات، می‌توان مبنای مشترکی برای‌تمام پدیده‌های جهان یافت ؟ ازقدیمترین اعصار ، فلاسفه و دانشمندان در جستجوی اصل بنیادی تمام امور و پدیده‌های طبیعت بودند . برخی منشأ عالم راآب می‌دانستند. تالس،فیلسوف یونانی ، می‌گفت همه‌چیز ازآب زائیده میشود وهمه‌چیز بسوی‌آب برمیگردد ، و برخی منشأ و بنیاد جهان را هوا وآتش و خاك می‌پنداشتند . دموکریت ، فیلسوف معروف دیگریونان قدیم ، معتقد بود که تمام اجسام از اجزاء ذره‌یی غیرقابل رؤیتی، بنام اتم، ترکیب شده‌اند که این اتمها سنگ‌بنای عالم هستند. اما پس‌ازکشف اتم، درآغازقرن بیستم، دانشمندان متوجه‌شدند که اتم دارای ساختمانی بی‌نهایت پیچیده است . پس ازاتم، الکترون، پرتون ونوترون وپوزی‌ترون وسایر اجزاء اتم کشف گردید.این اجزاء نیز بنوبه‌ی خود دارای ساختمان پیچیده‌یی هستند و نمی‌توانند، بعنوان اصل اساسی همه‌ی اجسام، توصیف شوند. سنگ بنائی‌وجودندارد، تا بتوان تمام طبیعت را برمبنای‌آن قرار داد . اما تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت هرقدر پیچیده باشند، و خواص آنها هرچه باشد ، دارای هستی مستقل ـ وبزبان فلسفی، وجودمستقل ـ هستند. این‌امور، عینیاتی هستند که بشراندیشه‌ها وفعالیتهای عملی خویش را برمحور آنها هدایت می‌کند. همه‌ی این اشیا وامور دارای کیفیت مشترکی هستند ، این کیفیت مشترك، همانا، مستقل‌بودن‌ازشعور ماست، وبوسیله‌ی‌همین کیفیت‌است

که فلسفه‌ی علمی، دقیقاً دریك مفهوم مشترك، اشیا وپدیده‌ها را وحدت می‌بخشد ـ وآن ، ماده یا طبیعت است. اما از کجا معلوم میشود این ، یاآن، پدیده خارج ازشعور ما وجود دارد وطبیعی (مادی) است. در عمل، ما قبل از هرچیز، بوسیله‌ی حواس‌خویش اقدام می کنیم، مثلا ، «شخص ترسوئی که تصور می کندکسی دراطاق تاریکی وجود دارد ، پس ازروشن کردن چراغ، متوجه میشودکه کسی در اطاق نیست وآن همه، نتیجه‌ی‌خیالات اوبوده‌است. طبیعی‌است که ممکن‌نیست همه چیز را تجربه‌کرد ولمس نمود. نمیتوان باانگشت امواج الکتریکی‌رالمس نمود. گوش ما ارتعاشات ماوراء صوت را نمیگیرد، ومیدان مغناطیسی را نمی‌توان بوسیله‌ی اعضای حواس لمس‌کرد. اما، همه‌ی‌اینهارا می‌توان‌بکمك‌وسایل وابزارتجربه‌کرد. ثمرات علم شاهدوجودآنهااست. طبیعت، درهمه‌ی اشکال خود، بوسیله‌ی حواس درك میشود.

برحسب تعریف یکی ازدانشمندان، «طبیعت» (ماده) یك‌واقعیت عینی است‌که خارج ازشعور وجود دارد وبوسیله‌ی حواس در معرض درك انسان قرارمیگیرد.

هرکس،بوسیله‌ی تجربیات خاص خود ، میداندکه اشیاء وامور نمی‌توانند همیشگی‌ویا دائمی‌باشند،معلومات علمی نشان میدهدکه حتی اجسام سماوی ـ که از میلیاردها وحتی صدها میلیارد سال وجود دارند وآغاز و پایانی دارند ـ بوجود می‌آیند و نابود می‌شوند ، امـا ، در مجموع، طبیعت (ماده)، درزمان، پایدار وجاویدان‌است. زیرا، اشیاء، حتی درازبین رفتن ، اثراتی از خود بجا می گذارند . تجزیه‌ی عناصر رادیواکتیوهسته‌ی یك ذره، منجر به‌تشکیل‌اجزاء وذرات دیگرمیشود.

تجزیه‌ی ملکولهای یك شیء، بمعنی پدیدارشدن ملکولها در یك شیء ویا اشیاء دیگراست. نوع جدیدی ازارگانیسم زنده جای نوع قدیم را میگیرد، وحتی خود مرگ نیز، بمنزله‌ی نابودی کامل اتمها و ملکولهای تشکیل دهنده‌ی موجود زنده نمی‌باشد. علم ثابت می کند، که طبیعت (ماده)، درعین قرارگرفتن دراستحاله‌های کاملا متفاوت و متغیر، هرگز نابود نمیشود ومحو نمیگردد. همچنین، تجربیات بشرنشان میدهد که نمیتوان اشیاء مادی را از هیچ بوجودآورد و این موضوع ثابت می‌کند که طبیعت (ماده) همواره وجود داشته و وجود خواهد داشت. طبیعت (ماده)، تنها، درزمان محدود نیست، بلکه، در مکان نیز بی‌پایان است. کشفیات انجام شده بوسیله‌ی علوم، ازمرزهای جهانی، که ما قبلا میشناختیم، گذشته‌اند: تلسکوپ‌های جدید ما را قادر می‌سازند که ستارگانی راکه بیش از ده‌میلیاردسال نوری از آنها فاصله داریم، تشخیص دهیم. برای محاسبه‌ی چنین مسافتی، به کیلومتر، عددی با ۲۳ رقم لازم است. دراینصورت، باید بگوئیم که جهان، و فضای کیهان، پایانی نمی‌شناسد.

سال به سال، تکامل و توسعه‌ی علوم معلومات مارا، درمورد ساختمان ماده، غنی وعمیق می‌سازد. در آغاز قرن گذشته، بیش ازیك شکل ازماده شناخته نشده‌نبود وبرای طبیعت فقط یك جرم مکانیکی غیرقابل تغییر قائل می‌شدند، سپس فیزیکدانها شکل دیگری ازماده راکشف کردند. این شکل جدید، میدان الکترومغناطیس بود و پس ازآنکه، درپایان قرن نوزدهم وآغاز قرن بیستم، کشف گردید که جرم الکترون، دراثرسرعت حرکت آن، تغییر می کند، برای دانشمندانی که مفهوم ماده را باتغییر-

ناپذیری جرم آن اشتباه می کردند، اشکالاتی پدید آورد. بااستفاده‌ازاین موقعیت، برخی ازفلاسفه ازنابودی ماده سخن گفتند، اما یکی دیگر از دانشمندان ازاین عقاید ضدعلمی نقاب برداشت، و ثابت کرد که این، ماده نیست که نابود میشود، بلکه، مرز شناسائی ما، نسبت به‌آن، تغییر می کند. بنظر او، خاصیتی که در گذشته بعنوان شاخص عمومی اشیای مادی میشناختیم ـ مانند (جرم تغییر ناپذیر آنها) ـ واقعیت‌نداشته است، واکنون خاصیت جدیدی‌ازذرات مادی کشف شده است که، همانا«تغییر جرم دربرابرسرعت حرکت است» اما، نباید تظاهرات مختلف ماده و خواص ذاتی وعینی آن را، باخود ماده، اشتباه کرد.

بانفوذ دراعماق بی‌پایان کیهان، وبا مطالعه‌ی جریانات بی‌نهایت پیچیده‌یی که درساختمان اتم وجود دارد،علم، بازهم، می‌تواندتنوعات دیگری ازماده راکشف کند. اما خواص آنها هرقدرشگفت‌انگیز باشد، این حقیقت همواره ثابت است که ماده یک واقعیت عینی است که بوسیله‌ی حواس ما درك میشود.

حرکت

بامشاهده‌ی گوناگونی‌پدیده‌های طبیعت، مشکل نخواهد بود که بفهمیم همه چیز درحرکت است ودائماً تغییرمیکند، تا بجائیکه میتوان گفت، غیرممکن است شیئی را یافت که مطلقاً بیحرکت باشد. درست است که اجسام میتوانند درحالت سکون قرارگیرند، اما، این سکون، همیشه، نسبی است. درحقیقت، اجسام نمیتوانند، جز در ارتباط بایك

دستگاه منظم که بطور قراردادی ساکن است، درحالت سکون بسر برند. مثلا یك سنگ دررابطه‌اش بازمین بی‌حرکت است، درحالیکه، واقعاً، درحرکت شبانه‌روزی زمین بدورخودش و همچنین در حرکت انتقالی زمین بدورخورشید ، همراه زمین ، حرکت میکند. خورشید ، بنوبه‌ی خود، در کهکشان درحرکت است و کهکشان نیز خط سیر پیچیده‌ئی را درمیان سایر دستگاههای سحابی طی میکند.

بدینسان، حتی اگر ساده‌ترین شکل حرکت، یعنیِ حرکت مکانیکی ، را در نظر آوریم محال است جسمی‌را مطلقاً بیحرکت بیابیم[1]. درحالیکه

۱ـ اگرحرکت مکانیکی را تغییرمکان درفضا بدانیم، باید بگوئیم که اولا این حرکت عمومی‌ترین و کلی‌ترین حرکت ماده‌است وثانیاً نسبت به‌سایر حرکات ماده، ساده‌تر است. ازآن‌نظر میگوئیم عمومی‌ترین، که تغییر مکان درفضا شامل تمام اجسام میشود. اما در مورد ساده‌بودن حرکت مکانیکی، توضیح بیشتری میدهیم : مفهوم سادگی درمقابل مفهوم پیچیدگی قراردارد. باید متوجه باشیم‌که امور، درطول زمان، تغییرمیکنند واین تغییرات سبب تکامل وپیچیدگی‌آنها میشود، زیرا هرامری‌که درآینده اتفاق می‌افتددرعین حال‌که امرجدیدی است عناصری ازگذشته را در خود دارد و بهمین‌جهت، امور بعدی، یا جدیدنسبت به امورقبلی یا قدیم، پیچیده‌تر وکاملترند. حرکت مکانیکی مقدم‌برحرکات دیگرماده است بهمین‌جهت از تمام حرکات دیگر ساده‌تر است.

حرکات فیزیکی حرکات مکانیکی را نیز در خود دارند و از این‌رو، حرکات فیزیکی پیچیده‌تر از حرکات مکانیکی هستند و در عوض ، جنبه‌ی همگانی‌بودن تغییرات فیزیکی کمترازحرکات مکانیکی است.

همچنین تغییرات شیمیائی، نسبت به تغییرات‌فیزیکی، پیچیدگی‌بیشتر،

←

اشیاء محفل تغییرات بسیار پیچیده‌تر فیزیکی وشیمیائی هستند.
حرکت اتمها ومولکولها وذرات ابتدائی، نمونه‌ئی ازاین حرکات هستند وازاین حرکات پیچیده‌تر جنبش درطبیعت زنده، ودرجامعه، است. ارگانیسم انسان جایگاه جریانات فیزیولوژیك پیچیده‌ئی است. در طبیعت زنده نیز، همواره یك نوع جای نوع دیگررا میگیرد. جامعه‌ی انسانی، نیز، یك تجدید دائمی اشکال زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. حتی یك روز نیزفعالیتهای انسان قطع نمیشود، باتکامل روابط اجتماعی، خودانسان ـ وآراء وعقاید و معیارهای اخلاقیش ـ دستخوش تغییرمیگردد. طبیعت، درمقابل ما، نمایشگاهی ازجنبش و تغییر وتبدیل عمومی وهمگانی گشوده است، بطوریکه، میتوان سخن هراکلیتوس، فیلسوف یونانی را باور داشت که گفته است «همه چیز روان است.»

→
وکلیت کمتری، دارند. همانطورکه، دگرگونیهای طبیعت زنده یابیولوژیکی، نسبت به حرکات شیمیائی، کاملتر و استثنائیتر است. و بالاخره، تغییرات اجتماعی استثنائی‌ترین وپیچیده‌ترین حرکات ماده است.
با استفاده از این موضوع، اگوست کنت علوم را، بنا به پیچیدگی متصاعد وکلیت متنازل، بدینسان طبقه‌بندی‌کرده بود:
۱ـ مکانیك ۲ـ فیزیك ۳ـ شیمی ۴ـ زیست شناسی
۵ـ جامعه‌شناسی
همانطورکه مشاهده میکنیم این‌علوم، بنا به موضوعشان، ازمکانیك بسوی جامعه‌شناسی، به ترتیب، پیچیده‌تر میشوند و درعوض ازکلیت و همگانی‌بودن آنهاکم‌میگردد واین، همان پیچیدگی متصاعد، یعنی آن‌پیچیدگی است‌که افزایش می‌یابد وآن کلیتی است که کم میشود.

امر همگانی بودن حرکت ارتباط ناگسستنی وارگانیك راابین ماده وحرکت ایجاب می کند. درحقیقت دانش معاصر نیز، به نحو تردیدناپذیری، اثبات میکند که طبیعت (ماده) جز درحرکت ، نمیتواند وجود داشته باشد، واگر، بفرض محال، زمانی همه‌ی جریانات وحرکات ماده قطع شود این امر، بمنزله‌ی پایان ونابودی جهان است .

هسته‌ی اتم چیست؟

هسته‌ی اتم، درواقع، چیزی جزمجموعه‌ی ذرات ابتدائی ذره‌ئی، که بوسیله‌ی نیروی هسته‌ئی همراه یکدیگر هستند و در جریان حرکتی خود ظاهرمیشوند، نیست. توقف این جنبش، بمنزله‌ی تجزیه‌ی هسته اتم- وبمعنای نابودی آن -است وهمچنین بدون جنبش و حرکت ، میدان الکترومغناطیس ونور، که عبارت ازحرکت فوتونها میباشد، قابل تصور نیست. تمام عناصرذره‌یی فقط درحرکت وجود دارند.

اشیاء مادی، وپدیده‌هائی که بنظرما میرسند ، هرچه میخواهند باشند، این حکم غیرقابل بحث، همواره، درمورد آنها صادق میباشد که بودن وهستی داشتن، بمنزله‌ی قرارگرفتن درحرکت است. حرکت یعنی تغییر وتبدیل همگانی، همچون یك جریان دائمی تجدید ونوشدن ویك خاصیت ناگسستنی طبیعت (ماده).

منبع ومنشأ حرکت

وقتی درمورد حرکتی، که درامورجامعه وطبیعت وجود دارد،

می‌اندیشیم، حتماً، درمورد منبع ومنشأ آن ازخودسئوال میکنیم، چیزی که درمرحله‌ی اول، بذهن ما خطور میکند عقیده‌ی ساده‌یی است که حرکت یك شیء را برمبنای حرکت شیئی دیگربیان میکند. این عقیده بآنجا می‌انجامد که، شاید، طبیعت (ماده) دراصل، بی‌حرکت بوده تا آنکه یك نیروی ماوراء طبیعی بر آن فشاری وارد ساخته است. فکر تکان نخستین، بعنوان منبع اصلی وازلی حرکت، همان ایدآلیسم است.

بطورقطع تکانهای خارجی درطبیعت وجود دارند، ولی آنها، فقط، حرکت یك جسم را به جسم دیگرمنتقل میکنند و نمیتوانند منبع ومنشأ حرکت عالم باشند. بنابراین، باید منشأ حرکت را در درون خود اشیاء مادی جستجو کرد.

مسأله ازاین قراراست که تمام اشیاء مادی تضاد وناسازگاریهایی، در درون خود، دارند. البته، اگربرخی از اشیاء، مطلقاً متجانس بنظر میرسند، بدان علت است که پدیده‌ها وعناصر وگرایشهای متضاد، در مراحلی، ازنظرما پنهان می‌ماند. اما، کافی‌است در درون این اشیاءنفوذ کنیم تا، بلادرنگ، اصول متضاد آن راکشف نمائیم.

حتی، حرکت‌ساده‌ی مکانیکی رانمیتوان بدون تضادو ناسازگاری تشریح کرد. عمل و عکس‌العمل نیروی جاذبه و نیروی دافعه، نیروهای گریز ازمرکز ومایل به مرکز نمونه‌های بارزی ازاین تضاد هستند. این وضع در اشکال پیچیده‌ترحرکت، یعنی حرکت فیزیکی، نیز وجود دارد. مثلا، ناسازگاری بار الکتریکی مثبت ومنفی میدانهای الکتریکی ومغناطیسی را میتوان ذکر کرد.

هراتم ازضدین تشکیل‌شده است، زیرا هسته، که دارای بار

الکتریکی مثبت است ، توسط پوششی از الکترون‌ها، که بارالکتریکی منفی دارند، احاطه شده است. حال، به طبیعت زنده نظر بیافکنیم ، در اینجا نیز، ارگانیسم زنده جایگاه جریانات متضاد وناسازگاری ـ مانند جذب برخی ازمواد و دفع مواد دیگر ـ ایجاد و زوال عناصرزنده ـ آسیمیلاسیون[1] ودزآسیمیلاسیون[2] است.

عناصرمتضادازیکدیگرجدا نیستند، آنها در درون پدیده‌ی واحد،

---

۱ و ۲ـ آسیمیلاسیون ودزآسیمیلاسیون:

آسیمیلاسیون، درلغت، بمعنی همانندشدن وتحلیل رفتن. ودزآسیمیلاسیون بمعنی مخالف آن یعنی ناهمانندی است. اما توضیح علمی آسیمیلاسیون و دزآسیمیلاسیون، ازنظر بیولوژی وفیزیولوژی، ازاین قرار است که موجود زنده، درجریان زندگی، دائماً بامحیط خود مبادله‌ی مواد میکند ، باین معنا که همواره موادی‌را ازمحیط میگیرد ومواد دیگری را به محیط پس میدهد.

ارگانیسم زنده موادی راکه‌ازمحیط میگیرد در درون خویش بصورت عناصر زنده‌ی همسان وهمسازخود درمیآورد. این‌عمل ـ یعنی همسان کردن مواد خارجی باـمواد زنده‌ی سازنده‌ی ارگانیسم ـ راآسیمیلاسیون گویند و متقابلا. دفع مواد، به منزله‌ی اخراج مواد غیرهمانند وهمسان وناساز ـ و پس دادن آن به محیط ـ را دزآسیمیلاسیون گویند.

بااندکی دقت، متوجه میشویم که تحلیل مواد خارجی درارگانیسم و وناهم‌جنس کردن برخی ازمواد ودفع آن ، دوجریان متضاد هستندکه سبب بقای موجود زنده ورشد ونموآن هستند. اگریکی از این‌دوجریان ، یعنی آسیمیلاسیون ودزآسیمیلاسیون، ازبین‌برود حرکت زندگی متوقف میشود، بنابراین، ناسازگاری منبع حرکت است.

همزیستی میکنند وهردو ، بطورواحد ، ظاهرمیشوند و نمیتوانند بدون یکدیگر وجودداشته باشند. اگرما، فرضاً، دوجریان متضاد آسیمیلاسیون ودزآسیمیلاسیون را ازهم جدا کنیم، این امر، بمنزله‌ی مرگ ارگانیسم، یعنی نابودی خود پدیده، است.

اگرچه عناصر متضاد ، بطور اجتناب‌ناپذیری ، در کنار یکدیگر وجوددارند، ولی بهیچوجه درتوافق بسرنمیبرند و ، دائماً، با یکدیگر می‌ستیزند. آیا نقش تضاد و ناسازگاری، درتکامل، چیست؟ دراین‌مورد، مسأله‌ٔ تداخل توارث وتغییرپذیری ارگانیسم زنده را درنظرمیگیریم. کلیه‌ی موجودات زنده استعداد ایجاد وانتقال خصایص یك‌نسل را به نسل دیگردرخود دارند. درعین‌حال، شرایط زندگی، درافراداخلاف، هرگز همانند افراد اسلاف نیست. تغییرپذیری عبارت‌است ازآنکه،در اخلاف پاره‌یی خصایص‌پیدامیشود که آنهارا ازاجداد خودجدا میکند و این تغییرات، در اثرتأثیرمحیط خارجی صورت میگیرد . همان‌طور که می‌بینیم، توارث و تغییرپذیری، که در موجودات زنده یافت میشوند، دوجریان ناسازگارهستند که، با تضاد خود، سبب بقا و استمرارموجود زنده میشوند.

خاصیت تغییرپذیری دراصل توارث داخل میشود وثبات آنرا از بین میبرد و، درمسیرتکامل، چیزتازه‌یی بوجـود میآورد . از طرفی ، توارث عناصر مفید بدست‌آمده را حفظ میکند وآنرا به نسلهای بعدی منتقل میسازد ودرنتیجه،ایجاد وبقای‌انواع مختلفی ازگیاهان‌وجانوران میسرمیگردد. تضاد بین تغییرپذیری و توارث، یکی‌ازمنابع‌تکامل‌طبیعت زنده است.

اشیاء مادی، با ماهیت متضادی که دارند ، نمیتوانند در حالت سکون مطلق بسربرند. مبارزه‌ی ضدین [1] به‌آنها امکان سکون نمیدهد و همین مبارزه‌ی ضدین است که منشأ تکامل همه‌ی پدیده‌های عالم است .

۱- دوعنصرمتضاد درداخل شیئی واحد را ضدین گویند .

مفهوم حقیقت در فلسفه‌ی علمی

نظریه‌ی فلسفه‌ی علمی، درمورد شناخت، برپایه‌ی بازشناسی وجود عینی دنیای مادی، وانعکاس آن درمغز بشر، قرار دارد.

همه‌ی اندیشه‌های بشر، هراندازه خیال‌انگیز و وهم‌آور باشد، همواره انعکاس اشیاء و پدیده‌هایی است که بطور عینی وجود دارد: امااین‌انعکاس میتواند، هم‌انعکاسی تام‌ودرست،وهم‌ناقص‌ودرهم‌ریخته باشد.یکی ازفیلسوفان قرن بیستم گفته است که افسانه‌ها نیزانعکاسی‌از واقعیت‌اند؛ اماانعکاسی دگرگونه، قلب شده وتغییر شکل داده. معذلك شناخت بشری همواره برآن‌است که واقعیت‌راآنطور که هست‌منعکس کند؛ وخواص و رابطه‌های‌آنرا روشن سازد، معلومات علمی‌قطعی است وشناخت عینی واقعیت است.ایدآلیستهابسیار کوشیده‌اندتاقطعی بودن عینیت نظریه‌ی فلسفه‌ی علمی را باتحریف وقلب داده‌های علمی ردکنند. ایدآلیست‌ها یامنکر دنیای خارج هستند و یا شناخت دنیای عینی را محال می‌دانند. اما، طرفداران فلسفه‌ی علمی معتقدند نظریات علمی، که انعکاس درست و تمام پدیده‌های مادی است، واقعیت مادی هستند، و این چیزی است که عمل اجتماعی نمایشگر آنست. اما این مسأله همواره مورد انتقاد فیلسوفان ایدآلیست

واقع شده است . ایدآلیست‌ها، متأثر ازمنافع بورژوازی ، به‌باژگونه کردن ماهیت حقیقت عینی دست زدند، تا مفهوم حقیقی تاریخ را از مردم پنهان دارند، وبرقوانین راستین تکامل آن نقاب تاریکی کشند . آن‌ها می کوشند پدیده‌های طبیعت و زندگی اجتماعی را ناشناختنی نشان دهند ؛ و برای رسیدن باین هدف ، حتی خود مفهوم عینیت را تحریف می کنند . برای مثال می توان از گرایش فلسفی پراگماتیسم (در ایالات متحده) نام برد. برای طرفداران پراگماتیسم، حقیقت تنها آن چیزی است که سودی دربردارد. برای اینان چیزی عینی نیست ، مگرآنکه ، به‌آنها و طبقات آن‌ها سود رساند. درگذشته ، فیلسوفان ایدآلیست کوشش میکردند تا ثابت کنند که عقاید مذهبی حقیقت دارد. اما ویلیام جیمس، یکی از پیشروان پراگماتیسم ، در ایالات متحده‌ی امریکا، عقیده دارد که اندیشه‌های مذهبی تنها بدانجهت حقیقت دارد که درعمل سودمند است. اومیگوید: «اگراندیشه‌های دینی‌عاملی برای موفقیت باشد، و یا اگرایده‌ی مطلق راه را برای این موفقیت بگشاید ، دراین صورت چرا باید پراگماتیسم ایده‌ی مطلق را انکار کند» جیمس نتیجه می‌گیرد که « برای ما بسیار نامفهوم خواهد بود ، مفهومی را که درقلمروی عمل ثمربخش است، دروغ بدانیم.»

بدینسان جیمس‌این ذهنیت‌گرایی را باتعریف حقیقت به‌شیوه‌ی خود، توجیه می کند. اوبیان می‌دارد که افکار بشر ، به‌خودی خود، نه درست است نه نادرست ، اندیشه‌ی عملی است که بسوی واقعیت می‌رود، وخواست و اراده‌ی ماست که آنرا بصورت حقیقت قطعی درمی‌آورد. ویلیام جیمس به‌مسأله‌ی فرضیه‌ها درعلوم اشاره می کند، و

می گوید که دانش بشری دارای فرضیات مختلف و غالباً متضادی درباره‌ی مسأله‌ی واحدی است که هر کدام از آن‌ها می‌تواند نادرست و درعین حال صحیح باشد. اما دراین میان فقط اراده است که اختیار دارد کدام راحقیقت بداند. حقیقت آن چیزی است که ما می‌خواهیم حقیقت باشد. ازطرفی چیزی را می‌خواهیم، و بدان دل بسته‌ایم، که برایمان مفید باشد، «آنچه بکارما آید»، «آنچه بدردمابخورد». بنابراین بعقیده‌ی جیمس حقیقت بستگی به‌تصمیم ارادی بشردارد.

پراگماتیست دیگر آمریکایی، پی‌برس، که عقایدش درحال حاضر درامریکا رواج بسیار دارد، نیز معتقد است که حقیقت شدیداً به‌اراده وابسته است ـ در واقع دستورها و قواعدی برای عمل است. تعبیر پراگماتیستی حقیقت، حتی مورد مخالفت فیلسوفان ایدآلیست واقع شده است. لین‌هارت می گوید، برطبق این عقیده، «هرگاه کسی از شما سئوال کند ناهار خورده‌اید، نباید بدان پاسخ‌گویید، کاری که هرانسان عادی، باتکیه به‌حافظه‌ی خود، انجام می‌دهد، اما شما باید نتایج آن راسبك وسنگین کنید، واین مسأله را درنظرگیرید، که‌برحسب چگونگی پاسخ بدین سئوال چه منافعی برای شما حاصل میشود، و بنابراین، پاسخی که‌برای شمامتضمن منفعت‌بیشتراست، حقیقت‌است.»

واضح است که چنین تعریفی ازحقیقت هیچ رابطه‌یی باشناخت علمی جهان، که هدف آن رسیدن به‌حقیقت عینی است، ندارد. سعی دانش بشری آن است که حقیقت را دور ازاراده واختیار انسان دریابد.

ایدآلیست‌های معنوی، یعنی نمایندگان یکی ازمکاتب معاصر، وجود حقیقت عینی را منکر می‌شوند، و درهمین جهت، بنیان‌گذار

این مکتب، بنام آلفرد کورژیبسکی، بیان داشته است که کلیه‌ی شناخت های ما اساساً فردی است، و دارای هیچ خاصیت عینی نمی‌باشند؛ زیرا شیء واحد ، احساس‌های گوناگونی را درنزد اشخاص مختلف ایجاد می کند. اومیگوید: «پاسخ هرفرد، به‌هر تحریك خارجی، فردی است. ما می‌توانیم تنها در رنگ، شکل، وبعد یك تحریك خارجی، به‌توافق برسیم، درحالی که نمی‌دانیم اثر همان تحریك خارجی، در نزد افراد گوناگون، مختلف است. بعبارت دیگر، ما هیچ وسیله‌ای برای پیوند دادن برداشتهایمان نداریم». بدینسان بایدنتیجه گرفت که ایدآلیست‌های معنوی، بطور کلی، از همه‌ی آنهایی که منکر شناخت حقیقت عینی هستند، جدایی ناپذیرند . همه‌ی اینها روشن می‌سازد که پیروان این مکتب نیز معتقدندکه شناخت ، دارای خصلتی ذهنی و، شدیداً، فردی است. بنظر این دسته از ایدآلیست‌ها، هرکس دارای حقیقت خاص خود است. به‌تعداد انسانها حقیقت وجود دارد. معیار حقیقت نیزبرای آن‌ها ذهنی است، زیرابسیاری‌ازآن‌ها عقیده‌دارندکه بشرفقط آن‌چیزی را بعنوان حقیقت می‌شناسد، که برایش مفید باشد ، و این چیزی است که ایدآلیست‌های معنوی رابه‌پراگماتیست‌ها پیوند می‌دهد .

ازسوی دیگر، باید عقیده‌یی را یادآوری کرد ، که برطبق آن ، حقیقت انعکاس اشیاء واقعیت درذهن انسان نیست بلکه خود این اشیاء است .

فلسفه‌ی علمی، برخلاف این نظریه، انعکاس یك شیء باخودآن شیء رایکسان نمی‌بیند، همچنانکه ما، تصویر یا عکس چیزی را، با خودآن چیز یکی نمی‌دانیم. اما بوسیله‌ی یك عکس خوب می‌توانیم

شیء عکس‌برداری شده را بازشناسیم.

یکی از فیلسوفان بزرگ قرن نوزدهم گفته‌است: امور ذهنی غیر از عینیت، که در مغز بشر جای گرفته و به امور معنوی تبدیل شده‌است، نمی‌باشد. احساسات و ادراکات و مفاهیم، درواقع، نتیجه‌ی تحریك اعضای حواس، بوسیله‌ی یك شیء مادی‌است. از این لحاظ، نمی‌تواند محصول تخیلات محض باشد. با این وجود، احساسات و ادراکات بشر، که ارتباط با عینیات دارد، نمی‌تواند با آن یکی و همانند باشد. زیرا ادراکات، درواقع، عینیات جابجاشده و تبدیل یافته به امور ذهنی، بوسیله‌ی مغز بشر است. از این رهگذر ، دارای جنبه‌هایی است که ناشی از شعور بشر، و حائز اساس و نمودهای این شعور است.

سرشت مبانی ذهنی، روشنگر این امر است که شناخت جهان عینی همواره شناختی انسانی است، و این، بنوبه‌ی خود، مدلل میسازد، که عمق و درجه‌ی قطعیت انعکاس دنیای مادی، درذهن ما، تا حدود معینی بستگی به فرد و توانایی‌های شخصی او دارد. انعکاس دنیای مادی ، یك جریان خودکار، درمغزی مجرد نیست ، بلکه این انعکاس درمغز بشر تحقق می‌یابد، که دائماً درمعرض نفوذ شرایط اجتماعی و طبیعی پیچیده‌یی است. انعکاس پاره‌یی از این شرایط درمغز آدمی، باشناختی قطعی همراه است . اما پاره‌یی دیگر چنان است که منجر به انعکاس قلب شده و از شکل افتاده‌ی واقعیت می گردد. این از شکل افتادن واقعیت، ممکن است بعلت، مثلا، منافع گروهها و یا طبقات و یا سایر علل طبیعی و اجتماعی باشد .

بدینسان، فلسفه‌ی علمی با مخالفت جدی با نظریه‌ی کانت، نه تنها

شباهت و نزدیکی امور دنیای واقعی را باانعکاس آن درشعور آدمی، یعنی بااحساسات وادراکات، ومفاهیم، می‌پذیرد؛ بلکه همچنین، به برخی از تفاوت‌ها، درمیان آنها قائل می‌باشد. زیرا ذات وجوهردنیای واقعی، و طرز تظاهر آن در برابرما، و اثری که برحواس ما میگذارند، همیشه یکسان نیست.

میدانیم که، دربرخی موارد، حواس ما عیناً محتوای پدیده‌های جهان عینی را، دربرابرما قرارنمی‌دهد. این حواس ما می‌تواند، تصویر دنیای خارج را درهم‌ریخته‌نشان دهد. مثلاً گردش زمین‌بدورمحورخود، بنظرانسان، مانند حرکت خورشید بدور زمین، میرسد. دراین‌باره مثال‌های بسیاردیگری نیز وجود دارد. اما اشتباه خواهد بود اگرمانند ایدآلیست‌ها، ازاین، نتیجه‌بگیریم، که احساسات ما قادرنیستند تصویری حقیقی ازجهان ارائه دهند. یکی از دانشمندان و فیلسوفان بزرگ قرن گذشته در این‌باره گفته است: «که حتی یك مورد هم دیده نشده، که ادراکات ناشی ازحواس که ازطریق دانش کنترل شده باشند، ادراکاتی راکه یا بنا به ماهیت خود، ویا به دلایل دیگر باواقعیت مطابقت نمی‌کند، درمغز ما نگاه دارند.»

با تکیه به فعالیت‌های عملی انسان، اندیشه می‌تواند اختلاف‌بین احساسات وجوهر اشیاء را تصحیح کند.

تطاهرات ذهنی شناخت، دائماً وبیش‌ازپیش، در برابر محتوای عینی آن، عقب می‌نشینند. زندگی، به نحوغیرقابل تردیدی، نشان داده است، که حواس ما، اساساً، نمایشگرراستین جهان پیرامون ما است. این حواس، دربرابر ما، امکانات نامحدودی، بـرای شناخت، پدید

آورده است . در اینجا این سؤال مطرح می‌شود ، که آیا شناخت ما شناختی دقیق و کامل از اشیاء منعکس شده هستند؟ ویا حقایق ماشناختی ناقص ، جزئی و تقریبی از امور را دربردارند. نظریه‌ی فلسفه‌ی علمی درباره‌ی حقیقت مطلق، ونسبی، پاسخ روشنی به این پرسش می‌دهد:

حقیقت مطلق، حقیقتی عینی است، که شناختی کامل وریشه‌یی ، ازجوهر اشیاء وپدیده‌های دنیای مادی، را دربردارد .

هنگامی که بشرقوانین دنیای عینی را بررسی می کند، نمی‌تواند دفعتاً به عمق حقیقت مطلق برسد . اما او تدریجاً در جریان تکامل درنگ‌ناپذیر دانش، درعمق آن نفوذ می کند.

دانش بشر بسوی حقیقت‌مطلق، ازمیان حقایق نسبی بیشماری، همچون مفاهیم، آرا، نظریات، که دراساس پدیده‌های واقعیت عینی را منعکس می کند، میگذرد. امااین انعکاس دارای خصلتی‌تقریبی‌است ـ چیزی که ترجمان‌درجه‌ی‌تکامل‌شناخت‌بشری، دراین، یاآن‌مرحله‌ی تاریخی‌است.

شناخت ما درهرمرحله، خصلت تاریخی خود را دارا می‌باشد . اما درجریان پیشرفت دانش وعمل، درحد تکامل این دو، بشریت‌بیش ازپیش، به حقیقت مطلق ، نزدیك می‌شود . اما نمی‌تواند کاملا بدان برسد؛ واین کاملا منطقی است، زیرا دنیای عینی ، در حال جنبش و «شدن» [1] جاودانه است . اندیشه‌ی بشرنمی‌تواند در یك مرحله‌ی معین

۱ـ شدن یا «شوندگی» مفهومی درفلسفه‌ی جدید است که دربرابر «بودن» قرار دارد. بدین‌معنا است که، درفلسفه‌ی هگل نمی گویند «چیزی هست»، بلکه، می گویند «می‌شود» ، یعنی دائماً د. حرکت است و بعبارت دیگر، هرچیز در روند تکامل وحرکت خود قابل‌بی[illegible] است. برای‌مطالعه‌ی بیشتر، به‌مبحث حرکت مراجعه کنید.

تاریخی ، تمام تغییرات بی‌پایان تکامل ابدی واقعیت را در برگیرد و تنها قادر است انعکاس جزیی ، تقریبی و نسبی ، که محدودیت آن ناشی ازدرجه‌ی تکامل عمل (پراتیك) اجتماعی، دردوران معین است، ایجاد کند .

شناخت، علمی مجرد و کوتاه‌مدت نیست. بلکه حرکت پیچیده وبی‌انتهایی‌است که بشر، درجریان آن،تدریجاً ازعوارض‌دریافت‌شدنی پدیده‌های مورد مطالعه‌ی‌جهان‌پیرامون خود، به خواص درونی‌وقوانین و رابطه‌های اساسی و اصلی اشیا میرسد . صاحب‌نظر بزرگ فلسفه‌ی علمی درقرن بیستم‌گفته است: «اندیشه‌ی بشر، بنحوبی‌پایانی،درجریان حرکت خود، ازعارضه، بسوی جوهر، واگربتوان‌گفت ، ازاموری که ذاتیت آن‌ها کمتر است ، به اموردذاتی‌تر،گرایش می‌یابد وعمیق‌ترمی‌شود. لازم بتذکر است که پیشرفت دانش، وهمچنین (عمل)اجتماعی، دائماً از نسبیت شناخت ما میکاهد بدون‌آنکه هرگزآن را تاآخر نابود سازد. درحالیکه حقیقت مطلق دائماً انبوه و متراکم می‌شود. هرکشف علمی، هرمرحله‌ی تکامل، وژرف‌شدن شناخت‌های ما ، همواره شامل مرحله‌یی‌بسوی دانایی دقیق‌ترقوانین‌جهان مادی، وبسوی‌حقیقت،است.

دوجریان عمده‌ی فلسفی

ازقدیمترین ایام، مهترین و عمده‌ترین مسأله‌ی فلسفه این بوده است ، که آیا جهانی که ما را احاطه کرده است واقعیت دارد ؟ ویا این جهان خواب وخیالی بیش نیست؟ به آنها که جهان را خواب و خیال می‌پندارند، ایدآلیست گویند وجریان فکری و فلسفی آنها را ایدآلیسم (پندارگرایی) میخوانند. کسانیکه جهان را حقیقت میدانند، ماتریالیست هستند و به جریان فکری و فلسفی که این عده مدافع آن می‌باشند ، ماتریالیسم گویند.

این دوجریان فکری، درسراسر تاریخ فلسفه ، در برابریکدیگر قرارگرفته‌اند ونمایندگان و طرفداران هریك سعی کرده‌اند ، با دلایل فلسفی،عقاید خودرااثبات کنند. دیرزمانی است که طرفداران‌ماتریالیسم، ایدآلیسم را مورد انتقاد قرار داده‌اند ، و متقابلا ایدآلیست‌ها نیز به‌ـ ماتریالیسم حمله برده‌اند واین‌جریان فکری‌را بارها نکوهش کرده‌اند .

این دوجریان فلسفی عمده‌ترین جریانات فلسفی هستند . زیرا عقاید و نظریات گوناگون فلسفی ،که در طول تاریخ پدیدارگشته‌اند ، بهرحال به یکی ازاین دوجریان بزرگ وابسته‌اند.

همچنانکه میدانیم، تضاد وناسازگاری، درهرامری،سبب حرکت

و تکامل است (مثلا، قانون آسیمیلاسیون و دزآسیمیلاسیون درطبیعت زنده) در تاریخ فلسفه نیز، جدال ماتریالیسم و ایدآلیسم سبب تکامل فلسفه شده است، تابجائیکه، یکی از دانشمندان بزرگ گفته است که، تاریخ فلسفه چیزی جز تاریخ جدال ماتریالیسم وایدآلیسم نیست.

حال ما می کوشیم تا آنجا که ممکن است این دوجریان بزرگ فلسفی، یعنی ماتریالیسم وایدآلیسم، را توضیح دهیم.

ماتریالیسم

اساس ماتریالیسم براین اصل استوار است که میتوان جهان را برپایه‌ی خود جهان توضیح داد؛ بدون آنکه چیزی بدان اضافه کرد. این مکتب فلسفی، طبیعت وهستی را، همان‌طور که درواقعیت وجوددارند، مینگرد. این نظریه جهان را یك مجموعه‌ی مادی میداند وهمه‌چیزرا با ماده توضیح میدهد.

ماتریالیسم از کلمه‌ی MATIERE درست‌شده‌است واگربخواهیم ماتریالیسم را بفارسی ترجمه کنیم باید بجای این کلمه مکتب اصالت ماده بگوئیم.

ماتریالیسم دارای تاریخی طولانی‌است. بطوریکه ازعهدباستان تاکنون میتوانیم باآن مواجه شویم. باوجود این، ماتریالیسم دورانهای کهن بسیار ساده وبی‌تجربه بود وبدانش تکیه نداشت، زیراخودعلوم، درعهدباستان، درمرحله‌ی جنینی خود بودند.

در قرن هفدهم و هیجدهم مشاهده میشودکه شکل جدیدی از ماتریالیسم پدید می‌آید، این ماتریالیسم سعی میکندکه پیوندی بین

علوم برقرارسازد وروشی برای مطالعه‌ی علوم بدست دهد. ازمیان‌تمام علوم، مکانیك پیشرفت بیشتری کرده بود. ازاین‌رو، ماتریالیسم‌آن دوران نیزصورتی‌مکانیکی بخودگرفت. این‌نظریه‌ی فلسفی میخواست تمام پدیده‌های عالم‌را برمبنای قوانین‌مکانیك توضیح دهد. بهمین‌جهت ماتریالیستهای قرن هفدهم ارگانیسم زنده وبدن انسان را نیزیك‌دستگاه ماشینی می‌پنداشتند، که حرکات آنرا میتوان بوسیله‌ی قوانین مکانیك توضیح داد. ماتریالیسم قرن۱۷ و ۱۸ توانایی آنرا نداشت که اندیشه‌ی تکامل جهان، وتغییرپذیری پدیده‌های آنرا تحت قاعده درآورد.

ماتریالیسم علمی قرن نوزدهم جهان را در حال جنبش و تکامل جاودانه بررسی میکند وهمه‌ی اشیاء را درارتباط متقابل می‌بیند، واین بدان‌معنا است که ماتریالیسم قرن نوزدهم، بطور تفکیك‌ناپذیری، به اسلوب تفکرهگل وابسته است. زیرا میدانیم که هگل نیز همه چیزرا در حال تغییر و تکامل دائم میدید. پس ماتریالیسم قرن نوزدهم با ماتریالیسم‌قرن هفده وهیجده این تفاوت آشکاررا داشت، که ماتریالیسم قرن نوزدهم با دلایل علمی، حرکت وتکامل درنگ‌ناپذیر ماده را بیان داشت.

ایدآلیسم

برای طرفداران این مکتب، روح واندیشه (ایده) منشأ وعلت جهان است. اگربخواهیم ایدآلیسم را بفارسی برگردانیم، باید بجای این کلمه مکتب اصالت روح یا اندیشه بگوییم. ایدآلیستها برخلاف

طرفداران ماتریالیسم، توجیه و تفسیر جهان را، بوسیله‌ی خودجهان، رد میکنند. بدین‌معناکه معتقدند نمی‌توان طبیعت، ماده، و هستی[۱] را بوسیله‌ی خود اینها توضیح داد. بنظرایدآلیست‌ها روح، شعور وعقل خالق طبیعت ماده‌اند. آنها میگویند روح مقدم برماده است. و بعبارت دیگر، شعور بروجود یاهستی تقدم دارد.[۲]

ایدآلیسم خود به دوجریان عمده تقسیم میشود. ایدآلیسم ذهنی وایدآلیسم عینی. طرفداران ایدآلیسم ذهنی میگویند که تمام اشیاء و پدیده‌های عالم در ذهن انسان ساخته میشود. نظریه‌ی ایدآلیسم ذهنی در این جمله خلاصه میشود: «سراسرعالم مجموع ذهن وشعورمن است.»

ایدآلیستهای عینی اظهار میدارند، که دنیای مادی بوسیله‌ی روح وعقل بزرگی، که تا حدودی خارج ازشعور وذهن انسان است، ایجاد شده است.

جانبداران ماتریالیسم در پاسخ ایدآلیستها میگویند، که دانش جدید نشان میدهد که زمین، ماه وخورشید مدتها قبل از پیداشدن انسان وجود داشته‌اند واین خودکافی نیست تا بپذیریم که سراسر دنیای خارج

۱- هستی یك مفهوم فلسفی است که طبیعت، ماده، ودنیای خارج از آن مرادمیشود. مفهوم هستی دربرابر مفهوم شعور وفکر قرار میگیرد. در فلسفه آنچه را میگوئیم «هست» منظور ما اینست که مستقل ازتفکر وشعور انسانی است ودقیقاً همین استقلال‌داشتن نسبت به ذهن وفکر، اثبات هستی هرچیزاست به‌عبارت دیگر وحدت جهان وحدت مادی آنست.

۱- همچنانکه‌ایدآلیست‌ها درجامعه نیزشعوراجتماعی را مقدم بروجود اجتماعی می‌دانند وما دیدیم که وجود اجتماعی مقدم برشعوراجتماعی است.

مستقل از شعور انسان است؟ آنها همچنین میگویند ، این که عقل کل جهان راآفریده است، بادانش بشر، ناسازگار است؛ زیرا دانش نشان داده است که شعور محصول ماده‌یی است که درمرحله‌ی عالی‌ساختمان است. این ماده‌ی بسیارپیچیده مغزاست. بنابراین شعورمحصول‌مغزبشر است. پس فکر ویا شعور مطلق نمی‌تواند بدون این ماده وجود داشته باشد . ماتریالیست‌ها اضافه میکنند که حتی اگر وجود عقل مطلق را بپذیریم، نمیتوانیم قبول کنیم که اوجهان را از هیچ‌آفریده است زیرا، در آن صورت،مخالف همه‌ی قوانین‌علمی‌سخن گفته‌ایم. ازقرن‌نوزدهم ببعد، ماتریالیست‌ها همواره به کشفیات علوم تکیه میکنند. آنهامیگویند درروزگار ماکه بشرراه فضا را گشوده، درروزگاری که دراسراردنیای بی‌نهایت کوچك نفوذکرده، درهیچ‌جا اثری ازعقل کل نیافته است‌ودر تمام موارد همه‌ی پدیده‌ها با دلایل طبیعی بیان میشود.

معرفت

درپاسخ این سئوال ــ که اگرعلم مخالف ایدآلیسم است ، چرا بسیاری از دانشمندان خود ایدآلیست بوده‌اند ــ یکی از دانشمندان مادی قرن بیستم گفته است: «معرفت بشر درختی را بیادمی‌آورد، که هم میتواند میوه ببارآورد وهم ممکن است بی‌ثمرباشد.» معنی ومفهوم‌این سخن آنست که ایدآلیسم ونظریات مختلف ایدآلیستی نیز در معرفت بشرمؤثر است. ولی بایدگفت که این نظریات برپایه‌ی شناخت یکطرفه قرارگرفته است. دراین‌مورد، توضیح بیشتری میدهیم :

انسان، بوسیله‌ی حواس، دنیای خارج را می‌شناسد. این حواس نقش بسیاربزرگی را در شناخت ایفا میکنند . اما باید توجه داشت که درشناخت دوعامل دیگرمؤثر است ؛ وآن فکرمجرد یا انتزاعی ودیگر عمل است. اگرنقش احساس را بیش‌ازآنچه هست درنظرآوریم، بآن نتیجه میرسیم که حواس تنها واقعیت موجود است. این همان نتیجه‌یی است که ایدآلیست‌های ذهنی بدان رسیده‌اند . برای آنها ، احساسات مبانی دنیا هستند . بدینسان ، ریشه هـای ایدآلیسم ذهنی در مسألـه‌ی شناخت است .

ما همگی تاکنون سیب، گلابی وسایرمیوه‌ها را خورده‌ایم، ولی تاکنون دیده نشده است کسی درمجموع میوه‌ی کلی خورده باشد .

مفهوم میوه، یك تجرید، یك زبده‌گزینی، از تمام خصال‌همگانی سیب، گلابی ، پرتقال وغیره است . بدین‌معناکه ما تمام صفات عمومی ومشترك را ازآنهاگرفته، جداکرده و سپس جمع نموده و بوسیله‌ی‌آن مفهوم میوه را ساخته‌ایم، تجرید، یعنی‌جدا کردن صفات مشترك ازاشیاء شرط لازم واجتناب‌ناپذیرتفکراست. زیرا، اندیشیدن چیزی‌جزارتباط ـ دادن به مفاهیم نیست . شناخت نیز بدون تفکر امکان‌ناپذیر است ودر هرعلمی، تفکرشرط اساسی است.

اما ، از سوی دیگر، نباید فراموش کردکـه صفات مشترك ، که پایه‌ی عمل تجرید است، خودبخود ومستقل از اشیاء وجود ندارند، و اگر این را نپذیریم، باید قبول کنیم که در کنار سیب، گلابی ، پرتقال و غیره یك خوردنی بخصوص دیگر بنام میوه وجود دارد . و این همان نظری است ، که ایدآلیست‌های عینی آنرا پذیرفته‌اند. آنها اظهار می‌ـ

دارند که مفهوم یااندیشه مستقل ازاشیاء وجوددارند. ریشه‌های ایدآلیسم عینی نیز درهمین‌جا است.

برخی از دانشمندان مادی خاطرنشان میسازند که علت بقا ونفوذ ایدآلیسم، درعصررونق دانش، این‌حقیقت است که ذهن درامرشناخت نقش‌بزرگی را ایفا میکند؛ وهمواره درهرشناخت علمی ذهن‌یك سر آن است. اما بقای ایدآلیسم دلایل وعلت‌های اجتماعی نیزدارد.

مقدمه‌یی بر جامعه شناسی

دراثر تکامل یکی از شاخه‌های میمون ، انسان بوجود آمد و ، این موجود تازه، درمسیر تکامل تازه‌یی افتاد که بامسیر تکامل حیوانات تفاوت داشت. این مسیر تازه‌ی تکامل، تکامل اجتماعی بود، بدین معنا که، انسان، ذاتاً اجتماعی است و، ناگزیر، در جامعه زندگی میکند و تکامل او ، بطور اجتناب ناپذیری ، با تکامل جامعه همراه است.

جامعه از انسانهایی تشکیل شده‌است که روابطی بایکدیگردارند واین روابط ، قبل ازهرچیز، به خاطر تهیه و تولید مایحتاج زندگی میباشد، همچنانکه گله‌های انسانهای اولیه وجماعت خانوادگی نیزبدان عُلت بایکدیگر زندگانی میکردندکه ناگزیر بودند، مشترکاً، مایحتاج زندگانی خویش راتهیه وتولید کنند.

پس هرجامعه ازمجموعه‌ی انسانها، ونیز ، مجموعه‌ی روابطی تشکیل شده است که این انسانها رابه‌یکدیگر پیوند میدهد. بدیهی است که انسانها، و روابط اجتماعی آنها، دائماً درتغییر وتکامل است. هرگاه بخواهیم که به‌اصل وماهیت روابط اجتماعی پی‌ببریم، و یا آنکه، مایل باشیم که‌ازقوانین حرکت‌وتکامل جامعه آگاه شویم، باید، به‌جامعه‌شناسی

مراجعه کنیم. پس جامعه‌شناسی را باید علم تکامل جامعه توصیف نمائیم.

حال میخواهیم بدانیم که اندیشه‌های اجتماعی و جامعه‌شناسی چگونه پیدا شدند. حقیقت آنست که، دیرزمانی است که اختلافات و نابرابریهای بسیاری دردرون جامعه‌های بشری دیده میشود. در درون این جامعه‌هامردمان فقیروثروتمند، ارباب وبرده، آقاونوکر، نجیب‌زاده وعادی، صاحب امتیاز و بی‌امتیاز بچشم میخوردند. بدیهی است که صاحبان‌امتیازات ازچنین وضعی سود میبردند و آنان که‌امتیازی‌نداشتند ازاین وضع در رنج وزحمت بودند.

این نابرابری همواره مردم رابفکر واداشته است، وپیوسته، این مردم، ازخود پرسیده‌اند که ریشه‌ی آن چیست. تابجائیکه، میتوان گفت که مهمترین انگیزه‌ی مردم برای پرداختن به مسائل اجتماعی همین نابرابری‌هابوده است. درطول تاریخ، دانشمندان، نویسندگان وشعرای بسیاری، درآثارخود، به‌مسائل و مشکلات اجتماعی پرداختند. البته، همواره طرح مسائل اجتماعی درآثار متفکران دارای دوجهت وهدف اساسی ومتضاد بوده است: متفکرانی که طرفدار مردم محروم جامعه بودند به‌انتقاد ازنابرابریهای اجتماعی، بمنظور تغییر آن، پرداختند و آنهاکه درردیف صاحبان امتیازات اجتماعی قرارداشتند به‌توجیه نابرابریها پرداختند. مثلاسعدی، درگلستان، بارها اختلافات طبقاتی را مطرح میکند، وگاهی نیز، برای تعدیل آن، راه حلی پیشنهاد می‌نماید. او، درباب سوم گلستان، چنین میگوید:

«خواهنده مغربی درصف بزازان حلب میگفت: ای خداوندان نعمت! اگر شما راانصاف بودی و ماراقناعت، رسم سئوال ازجهان

برخاستی»

نظام‌الملك نیز، درسیاستنامه ، بارها، کسانی را که خواستار تغییرات عمیق اجتماعی بودند، مورد نکوهش قرارمیدهد وحتی، پس ازگذشت قرنها، باکینه ونفرت از آنها یاد میکند. اودرسیاستنامه، بارها، جامعه‌ی طبقاتی راستایش مینماید .

قبل از انقلاب کبیر فرانسه، دانشمندان ومتفکرانی چون ولتر ، منتسکیو، روسو، دیدرو ودالامبر نیز، بانتقاد جدی از وضع موجود پرداختند و، باکوشش درشناخت جامعه ، تفکرات اجتماعی را بمیزان وسیعی توسعه دادند. درعصراین دانشمندان، هنوز، اشراف وفئودالها حکومت میکردند وازامتیازات گوناگونی برخوردار بودند، درحالیکه، دهقانان فرانسه وضع اسف‌آوری داشتند و درفقروفاقه میسوختند. بازرگانان وصاحبان کارگاهها وکارخانه‌ها دارای ثروت وپول بودند، ولی ازنظرسیاسی، بااشراف برابر نبودند، و موانعی که فئودالها، در مرزهای هرفئودال نشین، ایجاد کرده بودند، مانع فعالیت‌های تجارتی آنها میشد، بعلاوه، افراد این طبقه، باآنکه صاحب ثروت بودند، بدلیل نداشتن تبار اشرافی، از طرف نجبا، مورد تحقیر قرار میگرفتند .

دانشمندانی چون ولتر، منتسکو، روسو ودیگران، در واقع ، مدافع تمایلات ونظریات این طبقه‌ی نوخاسته بودند و،همانطور که گفتیم، کوشش کردندکه باطرح مسائل اجتماعی، وباارائه‌ی نظریات خود دراین زمینه ، افکار مساوات طلبانه‌ی خود را تحقق بخشند . مثلا ولتر میگفت: من هنگامی برتری نجیب‌زادگان راقبول دارم که با دو چشم خویش مشاهده کنم که یکی از آنها بااسب وزین ویراق وزانوبندمتولد

میشود .

سرانجام، نابرابریهای طبقاتی بحدی رسید که تحمل آن غیرممکن شد. دهقانان فرانسه، درزیـر بار مالیاتهای کمرشکن و ظلم و اجحاف فئودالها، خرد میشدند. فقرومسکنت مردم شهرها دائماً افزایش مییافت. قدرت اقتصادی بازرگانان امتیازات موروثی اشراف را تحت الشعاع قرارمیداد. افکار دانشمندان ـ مخصوصاً اصحاب دائرةالمعارف ـ مردم را، نسبت بحقوق خویش، آشناترمیساخت. همه‌ی این عوامل سبب یك انقلاب بزرگ عالمگیر شد و آن، انقلاب کبیرفرانسه بود. سرانجام ، درسال ۱۷۸۹ ، باستیل سقوط کـرد و سقوط باستیل ، بمنزله‌ی سقوط حکومت اشرافی وفئودالی بود. اشراف وفئودالها موقعیت سابق رااز دست دادند و، اززمان انقلاب ببعد، تنهامرثیه خوان افتخارات خانوادگی گذشته‌ی خود شدند . بازرگانان و صاحبان صنایع مقام آنها را بچنگ آوردند . موانع گمرگی فئودالی ازبین رفت . بازرگانی وتجارت و صنایع رونق گرفت. کلیسا موقعیت ممتازخویش را ازدست دادوافکار فئودالی جای خویش را به افکارنوین بخشید.

اما، انقلاب فرانسه، باآنکه امتیازات گوناگون اشراف وفئودالها را ازبین برد، وباآنکه ازفشار مالیات بردوش مردم، تاحدودی، کاست، وباوجودآنکه سبب تغییرات بزرگ اجتماعی واقتصادی شد، نتوانست وضع مردم عـادی را بهبود بخشد. فقط ، بجای نجبا ، به ثروتمندان حاکمیت بخشید. سلطه‌ی طبقه‌ی نوخاسته‌ی بازرگان و کارخانه‌دار تضمین شد وآنها قدرت اقتصادی را باقدرت سیاسی درآمیختند . این طبقه ، هنگامیکه امتیازات مـورد تقاضای خویش را بدست آورد ، فـوراً ،

درصدد برآمد که جلوی تحولات بزرگ دیگررابگیرد، زیرا برای‌این طبقه، انقلاب تازمانی لازم بود که سبب تحکیم موقعیت خودآن طبقه شود. بدین علت، طبقه‌ی حاکم جدید حکومت جناح تندرو انقلاب، یعنی حکومت کنوانسیون راساقط کرد وخود، قدرت رابطور کامل در دست‌گرفت. ربسپیر ــ یکی از رهبران انقلاب و یکی از گردانندگان حکومت کنوانسیون ــ درمجلس، گفته بود: «مامیخواهیم‌بازرگانی‌سبب ثروت عمومی‌گردد، نه‌وسیله‌ی اسراف چندخانواده».

بهرحال، انقلاب‌بزرگ‌فرانسه، وتأثیرات‌آن‌راه رابرای‌گسترش افکاراجتماعی وپیداشدن جامعه‌شناسی باز کرد. دراین ایام، اندیشه‌های اجتماعی ــ وبطور کلی، جامعه شناسی ــ بیش ازگذشته، رنگ‌طبقاتی به‌خودگرفت. باین معنا، که مسائل اجتماعی بـدونحو بررسی میشد. نحوه‌ی بررسی طوری بود، که برخی‌ازجریانات فکری نظام‌اجتماعی موجودآن زمان راموردانتقاد قرار میدادند و آنـراگذرا و قابل تغییر میدانستند، درحالی‌که برخی ازجریانات فکری به‌توجیه وضع‌موجود می‌پرداختند وآنرا چنان تفسیر میکردند که‌گویا ازلی وابدی است.

جامعه شناسی، ظاهـراً در قرن نوزدهم ــ بـوسیله‌ی دانشمند فرانسوی، اگوست‌کنت ــ بنیان‌گذاشته‌شد. اماتصوری که‌اگوست‌کنت از جامعه شناسی داشت، کاملا علمی نبود، وحتی دنبال‌کنندگان افکار جامعه‌شناسانه‌ی‌اگوست‌کنت‌درفرانسه نیزبجای تحلیل وتجربه‌ی علمی پدیده‌های تاریخی ــ اجتماعی، به‌توجیه‌آنچه هست می‌پرداختند و به تحقیق درماهیت پدیده‌ها ــ که‌کار هرعلمی است ــ رونمی‌آوردند.

درقرن نوزدهم سه واقعه‌ی مهم اجتماعی، و همچنین سه جریان عمده‌ی معرفتی، به ظهور جامعه شناسی علمی کمك فراوان رسانیدودر حقیقت، جامعه‌شناسی علمی‌ازدرون این تحولات علمی ومعرفتی‌بیرون آمد. جریانات اجتماعی قرن نوزدهم که به‌ظهور جامعه‌شناسی علمی کمك کرد، عبارت ازچند طغیان کارگری بود که بخاطر بهبود وضع زندگی این طبقه صورت‌گرفته بود . یکی ، طغیان ابریشم بافان شهر لیون درفرانسه بود، که تأثیر آن بصورت چند قیام دیگر ظاهرشد . این طغیان‌ها یعنی طغیان‌های ۱۸۳۲-۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ ، بشدت ، سرکوب شد .

تحول دیگر، نهضت شارتیستی درانگلستان بودکه این نهضت نیز هدفش بهبود وضع کارگران انگلیس بود . سومین واقعه‌ی مهم اجتماعی، قیام پارچه بافان سیلیزی در آلمان میباشد که‌آنهم سبب یك بحران بزرگ، درکشور آلمان‌گردید.

این سه واقعه وجود طبقات اجتماعی ، تناقضات بین آنها را بیش‌ازپیش آشکارساخت‌وسبب شدکه علل‌بسیاری ازتحولات‌اجتماعی روشن شود.

اماسه جریان بزرگ فکری ومعرفتی ،که سبب پیدایش جامعه‌شناسی علمی‌گردید عبارت بود:

۱- فلسفه‌ی کلاسیك آلمان ،که با افکار هگل و فوئرباخ بسیار غنی شده ودرپیدا شدن جامعه‌شناسی علمی بسیارمؤثر بود. مخصوصاً، افکارهگل دراین زمینه مانندسایرزمینه‌های علمی وفلسفی وهنری،بسیار تأثیر داشت. میدانیم که هگل نیزتئوری تکامل را، برای اولین‌باربطور

وسیعی، درفلسفه مطرح کرد. اماهگل عقیده داشت که در حقیقت، این طبیعت نیست که تکامل می‌پذیرد بلکه، ایدهٔ (اندیشه) مطلق (که مبنا و علت‌العلل جهان است) میباشد که درحرکت و کامل شدن است.

پس ازهگل، بیشترفیلسوفان ودانشمندان پدیده‌ها وامورجهان را درحرکت‌وتکامل مورد بررسی قراردادند وبدیهی است، که‌اندیشه‌های اجتماعی نیز تحت تأثیراندیشه‌ی تکاملی هگل قرارگرفت. بدینسان، از آن پس‌بیشتر کسانیکه به‌تحقیق دراطراف مسائل اجتماعی پرداختند، جامعه را درحرکت و تکامل خود مشاهده کردند بطوری که جامعه‌ی بشری، ازطرف این محققین یك مقوله‌ی تاریخی بحساب میآمد. بدین معنا که، جامعه، دائماًدرحرکت است‌واین حرکت، جهتی جزپیچیدگی وتکامل افزاینده ندارد. اگر بخواهیم جامعه را برمبنای اندیشه‌ی هگل خلاصه کنیم‌چنین فورمولی خواهیم داشت:

تاریخ = حرکت تکاملی + جامعه

ازاین فرمول، همان‌طور که در بالاگفتیم چنین نتیجه میگیریم، که جامعه بدون تاریخ‌آن، قابل تصور نیست.

فوئرباخ، برخلاف هگل عقیده داشت کـه وقایع طبیعت را میتوان بوسیله‌ی خودطبیعت‌توجیه‌وبیان کردواین‌موضوع‌نیزبه‌متفکران اجتماعی‌امکان دادتاجامعه رانیزبرمبنای اموری که درخود جامعه‌وجود دارد، مورد تفسیرقرار دهند.

۲ـ اقتصاد سیاسی انگلستان، نیز، بنوبه‌ی خودبه تکامل جامعه شناسی سرعت بخشید. دو تن از اقتصاد دانان معروف انگلستان ـ آدام‌اسمیت و ریکاردو ـ ثابت‌کردندکه، ثروت بشرناشی ازکاراست.

واین کشف، علاوه بر آنکه ریشه‌ی اقتصادی بسیاری ازمسائل اجتماعی را آشکار کرد به جامعه شناسان مترقی نیز امکان‌دادتا به‌عادلانه نبودن نابرابریهای اجتماعی، که درنتیجه‌ی عدم توزیع عادلانه‌ی ثروت ایجاد شده است، پی ببرند.

۳ـ سن سیمون و فوریه در فرانسه، و آون در انگلستان، علاوه برانتقاد از جامعه‌ی موجود، به‌ارائه‌ی پیشنهادات تخیلی، برای ایجاد جامعه‌ی بهتر، پرداختند وتحقق پیشنهادات خویش راطلب کردند واین نظریات نیز، به‌نوبه‌ی‌خود، راه‌رابرای‌پخته وآبدیده شدن‌جامعه‌شناسی گشود.

وجود اجتماعی ـ وجدان اجتماعی

تاریخ‌جامعه ، بطور محسوسی ، از تکامل طبیعت متمایز میشود. در طبیعت ، نیروهای باشعور و آگاه وجود ندارد ، وتکامل بطور خود بخودی انجام میشود . هیچ تغییر وهیچ جنبشی ، درطبیعت ، از روی قصد معینی نیست وتمام وقایع ، درطبیعت ، طوری میباشند که بدون شعور و آگاهی واراده است . اما درمورد جامعه ، چنین نیست ، زیرا دراینجا ، باانسانهایی‌سروکار داریم که‌صاحب آگاهی ، اراده‌وتمایلات هستند. اینها هدفهای معینی برای خود بوجود می آورند وسعی‌میکنند که به این مقاصد وهدفها نائل آیند . وجود شعور در جامعه سبب شده است که این توهم پیش آیدکه این ، شعور ، اندیشه وهدف ها هستند که پایه و اساس زندگی اجتماعی میباشند .

اکنون ببینیم آیا چنین است ؟ شکی نیست که ، در جامعه ، اندیشه‌ها ونظریات مختلفی وجود داردامّا ، مثلا چگونه است که‌برخی ازگروه‌های انسانی طرفدار این یا آن عقیده‌ی اجتماعی هستند و همه ازیك عقیده ونظریه پیروی نمیکنند . ما دیدیم که علت اختلاف ،

در نحوه‌ی تفکر اجتماعی را ، باید ، بطور کلی ، در نا برابری هـای اجتماعی جستجو کرد ، مثلا ، فلسفه واندیشه‌های اجتماعی اشراف و بازرگانان در آستانه‌ی انقلاب کبیر فرانسه ، بایکدیگر متفاوت بود . اشراف طرفدار حفظوضع موجودجامعه ، وبازرگانان طرفدار تغییرات بزرگ درجامعه‌ی آن روز بودند . پس متوجه میشویم کـه اختلاف فکری تجاروبازرگانان از یکسو، واشراف ازسوی‌دیگر ، درفرانسه‌ی آن روزگار، ناشی از اختلاف موقعیت آنها ، در درون جامعه ، بود. پس ، اختلاف اندیشه‌ی افراد وگروه‌ها ، وطبقات اجتماعی ، ناشی از اختلاف شرایط زندگی اقتصادی آنهاست .

برای زندگی ، انسان‌ناچار است که نیازهای مادی خودراارضا کند . بدین معناکه ، انسانها ناچارندتغذیه کنند ، لباس بپوشند وکفش بپاکنندودرجائی مسکن نمایند . این احتیاجات آنهارا ناگزیر میسازد که با طبیعت ، وسایر انسانها ، ارتباط معینی برقرارکنند . بـا طبیعت ازآن نظر ، که انسان نیازمندیهای خودرا بـا استفاده از اشیاءطبیعت برطرف میکند . بدینسان که ، گاهی ازآنچه در طبیعت بطور آمـاده وجود دارد استفاده میکند ، واغلب با تغییر طبیعت ، اشیاء طبیعـی را برای‌استفاده آماده میسازد. انسان مزارع را کشت میکند. خانه‌میسازد. لباس تهیه میکند و ابزار تولید بوجود می آورد و محصول کار خود را مبادله میکند. بوسیله‌ی این‌نوع فعالیت‌ها است که زندگانـی مادی انسان شکل میگیرد. این‌نوع فعالیتهاراوجوداجتماعی انسان میگویند .

اگرخوب دقت کنیم . متوجه میشویم که وجود اجتماعی، یعنی فعالیتهای مادی‌بشر،مستقل از اندیشه‌ها ونظریات او ، در جامعه‌همواره

جریان دارد . واین بدان معناست که انسان دارای هر نظـر وعقیده‌یی باشد ، وسطح اندیشه در هرمرحله‌یی قرارگیرد ، نیاز به تولید ، یعنی برآوردن حاجات خویش دارد . وبنابراین ، ناگزیراست که ، برمبنای این نیاز ، با سایر انسانها وطبیعت رابطه داشته باشد .

پس، نتیجه میگیریم ، محتوای‌اساسی وجود اجتماعی‌درفعالیت های کاری و تولیدی انسان ، که هدف آن تولید اموال مادی است، جا دارد .

میدانیم ، بوسیله‌ی کار ، انسان از دنیای حیوانات جـدا شده. حیوانات مایحتاج زندگی خویش را تولید نمیکنند ، آنها از آنچه در طبیعت بطور آماده وجود دارد ، استفاده میکنند ، درعـوض ، انسان در برابرطبیعت، نقشی‌فعالانه دارد ، زیرا انسان طبیعت را تغییرمیدهد، وبوسیله‌ی تغییر طبیعت ، نیازمندی‌های زندگانی خودرا خلق میکند . بنابراین، کار منشاءاموال وثروتی‌است که ، درطول تاریخ ، بوسیله‌ی انسان ایجاد شده است . حتی ، مغز ودست انسان نیز ، تا حدودبسیار زیادی ، محصول کار اوست .

میلیونهافعالیت‌تولیدی مغزودست رابه‌اعضایی تبدیل ساخته‌است که قادرند پیچیده‌ترین وظریف‌ترین کارها را انجام دهند .

بقول یکی از دانشمندان ، فقط بـوسیله‌ی کار است کـه دست انسان بمرحله‌یی از تکامل رسیده است که میتواند تابلوهای رافائل و مجسمه‌های توروالدزن [1] وموسیقی پاگانی‌نی‌را خلق کند .

کار ، همیشه ، شرط دائمی وطبیعی زندگی بشر ، وپایه‌ی اصلی

۱-THORVALDSEN

وجود و تکامل جامعه، بوده‌است. انسانها نمی‌توانستند به علم و سیاست وهنر بپردازند، ویا مکاتب سیاسی و نظریات فلسفی بوجود بیاورند، در صورتیکه نیازهای مادی آنها، بوسیله‌ی محصولات تولید، ارضا نمی‌گردید. پس، نتیجه میگیریم که این شعور اجتماعی نیست که تعیین کننده‌ی وجود اجتماعی میباشد، بلکه، برعکس، وجود اجتماعی تعیین کننده‌ی شعور است. تئوری اجتماعی هرچه باشد، بهر ترتیبی در نظر گرفته شود، ریشه‌های آن، همواره، در هستی اجتماعی، در شرایط مادی زندگی جامعه، نهفته است.

دراینجا، توضیح بیشتری میدهیم. همانطور که گفتیم، زندگی اجتماعی انسان دارای دو بخش است: یك بخش، فعالیت‌های تولیدی واقتصادی انسان است که، همانطور که دیدیم، به‌آن وجود اجتماعی میگویند، وبخش دیگر، زندگی معنوی است که، بدان وجدان یا شعور اجتماعی میگویند. از توضیحات بالا، چنین نتیجه میگیریم، شعور اجتماعی، همواره، متناسب باوجود اجتماعی - یعنی شرایط مادی هرجامعه - است.

علم وهنر و فلسفه ومذهب وسیاست، دربخش فعالیت معنوی انسان قرار میگیرد ودرواقع، همواره، انعکاسی از تولید جامعه‌است. مثالی، دراین مورد، روشنگر بیشتر موضوع است. هنر انسانهای نئاندرتال را درنظر میگیریم: این هنر بسیار ابتدائی بوده و مستقیماً، در خدمت تولید جامعه قرار داشته. بدین ترتیب که تصاویر جادوبی حیوانات، که بوسیله‌ی انسانهای اولیه بروی دیوارغارها ترسیم شده‌است نمایشگر تولید آن زمان است. ازاین توضیحات نتیجه میگیریم که

اساس تکامل اجتماعی را نباید در آگاهی‌وشعور انسانها جستجو کرد، بلکه،بایددروجوداجتماعی‌شان،ودرتوسعه و تکامل تولید نعمت‌های مادی جستجو کرد.

بهمین جهت، وجود اجتماعی را زیر بنا، وشعور و آگاهی اجتماعی‌را روبنای جامعه گویند. آنچه دربالا شرح داده شد،نظریه‌ی علمی تاریخ نام دارد.

برخی، نظریه‌ی علمی تاریخ را بنحو اشتباهی تفسیر میکنند. آنها تصور میکنندکه برطبق این نظریه، کار وفعالیتی که هر یک از افراد میکنند، انگیزه‌یی بجز نفع اقتصادی ندارد. چنین برداشتی، ازاین‌نظریه، اشتباه محض است؛ زیرا درجامعه‌ی انسانی، علم،فلسفه، سیاست، هنر واحساسات‌انسانی نقش بسیاربزرگی بازی‌میکنندوگواه این امر، فعالیتهای درخشان علمی وهنری و فلسفی است که تاریخ بخود دیده است، وبرخی‌ازاصول اخلاقی که همواره در جامعه‌وجود داشته، وتحت تأثیر آن فداکاری های بزرگ بوجود آمده، مؤید این نظر است‌که انگیزه‌ی تمام فعالیتهای هرفرد لزوماً نفع اقتصادی‌نیست وبهیچ وجه، از نظریه‌ی‌علمی تاریخ نباید چنین برداشتی کرد، بلکه از این نظریه باید چنین آموخت که فعالیتهای معنوی بشر همواره متناسب بادرجه‌ی تکامل تولید اوست.

حال، میخواهیم بدانیم چه عواملی در تولیدمؤثرند. هرگاه بخواهیم‌تولیدکنیم، بایدبرروی چیزی باشد، یعنی‌باید برروی چیزی کارکنیم، مانندچوب،مواد معدنی (مانند آهن) و غیره. اینهاموضوع کارهستند، و بعبارت دیگر، چیزی‌که انسان فعالیت تولیدی خودرا

برروی آن متمرکز میکند موضوع کارنام دارد . از طرف دیگر ، حتی برای ساده‌ترین کارها، انسان چکش یاتبر ویا اره بکار می‌برد و بدیهی است که تولیدات صنعتی جدید نیازبه‌ابزارهایی بامکانیسم‌پیچیده‌دارد. تمام وسایلی که انسان بکمك آنها تولید میکند، تمام وسایل، چه‌وسایلی که دارای انرژی فیزیکی، چه آنها که دارای انرژی شیمیایی هستند ، وسایل تولیدی نام دارند .

تولید نیاز به‌فعالیت انسانها دارد . یعنی ابزار تولید و موضوع کار خود بتنهایی نمیتوانند سبب تولیدشوند . بدون انسان ماشین‌ها بی‌حرکت هستند وقادربه‌تولید نعمتهای مادی نمیباشند .

وسایل وابزاری که انسان بوسیله‌ی آنها تولید میکند وانسانهایی که وسایل وابزار تولید رابکار می‌اندازند ، نیروهای تولیدی جامعه خوانده میشوند . نیروهای تولیدی مشخص کننده‌ی روابط مادی بین جامعه وطبیعت هستند. بدین معنی که رشد نیروهای تولیدی ودرجه‌ی تکامل آن نشان دهنده‌ی درجه‌ی تسلط انسان برطبیعت است. بعبارت دیگر، هرقدرعوامل فنی وصنعتی رشد بیشتری داشته باشد ، وهرقدر انسانهایی که‌این وسایل‌رابکارمیبرند، دارای‌تجارب تولیدی ونیروی بیشتری باشند، بدیهی است که ، انسان برطبیعت مسلط‌تر خواهد بود .

مناسبات تولیدی

مناسبات تولیدی چیست ؟ میدانیم که درجامعه‌های اولیه، تمام

افرادجامعه، باشرایط یکسانی، درتولید اجتماعی شرکت داشتند. بدین معنا که همه باهم بطورجمعی، وسایل زندگانی را تولید میکردند. این تولید مربوط به‌همه، وباکمك همه‌ی افراد جامعه، صورت میگرفت. درمقابل، نعمات تولید شده نیز، بطور جمعی، مصرف میشد. چرا؟ این بدان علت بود که ابزار تولید بهمه تعلق داشت. امازمانی که‌جامعه های ابتدائی جای خود را به جوامع کاملتر و پیچیده تر سپردند هر کدام ازطبقات جامعه، در قبال تولید اجتماعی، وضع خاصی پیدا کردند، بطوریکه بایکدیگر متفاوت بودند. مثلا، درجامعه‌ی برده‌داری استفاده ازمحصول تولید، جمعی نیست وباآنکه تولید، بطوراساسی، بردوش انبوه بردگان قراردارد و، درحقیقت، کاربردگان چرخ تولید را براه می‌اندازد، معذلك، محصول تولید متعلق به‌بردگان نیست. تمام آنچه که بردگان تولیدمیکنند، متعلق به‌برده‌داراست، تاجائیکه، برده‌دار حتی صاحب خود برده نیزمیباشد.

درجامعه‌ی برده‌داری، باآنکه بردگان کار سخت وطاقت‌فرسایی انجام میدهند، ولی درمحصول تولید سهم حقیری می‌برند. علت این وضع آن است که درجامعه‌ی برده‌داری وجوامع دیگری نظیرآن ابزار و وسایل تولید متعلق به‌عده‌ی معدودی است. و همین مالکیت وسایل تولیداست که‌نشان‌دهنده‌ی مناسبات تولیدی‌میباشد. بعبارت‌دیگر، این‌امر برمبنای‌این‌مسأله، که وسایل‌تولید متعلق‌به کدام‌یك‌ازطبقات‌جامعه‌است، بیان میشود. درحقیقت، روابط مالکانه‌یی که نسبت به‌ابزار تولید در جامعه‌های مختلف بوجود میآید، روابط تولیدی یا مناسبات تولیدی آن جامعه‌ها محسوب میشود. در جامعه‌ی اولیه، یعنی‌در عصری که‌انسانهای

اولیه زندگی میکردند ، مناسبات تولیدی بدین ترتیب خلاصه میشد : ابزاروسایل تولید، ونیز محصول ونتیجه‌ی آن، متعلق به‌همه بود.

بدینسان برای آنکه مناسبات تولیدی انسانها رادر تولید بدانیم ، بایددانست که ابزاروسایل تولید متعلق به کی است. همانطور که گفتیم، روابط ومناسبات تولیدی قبل ازهرچیز مناسبات مالکیت است.

نظریات غیرعلمی درمورد جامعه

غیرازنظریه‌ی علمی، که مشروحاً بیان کردیم ، نظریات دیگری نیزدرموردجامعه وتاریخ‌وجوددارد. درقدیم، تاریخ انسان رامجموعه‌یی ازوقایع وحوادث پراکنده میدانستند که تحولات آن هیچ ارتباطی با یکدیگرندارند. مردمی که تاریخ‌رابدینسان تفسیرمیکردند، معتقدبودند، که تاریخ بشرچیزی جزانبوه تصادفات نیست. سرنوشت انسان ، از روز تولد او، هیچگاه برنظم وقانونی استوارنبوده است، مثلاپاسکال میگفت «اگربینی کلئوپاتر اندکی کوتاه‌تربود، حال و روز دنیا غیر از این بود» منظور اینست که اگربینی کلئوپاترکوچك‌تر بود شاید، سزار عاشق اونمیشدومارك آنتونی باودل‌نمی‌باخت. تفسیرپدیده‌های‌اجتماعی بدین ترتیب ، بهیچ وجه علمی نیست زیرا وقایع تاریخی تصادفی نیستند .

علت این امر آنست که مامشاهده میکنیم که درهردوران تاریخی وقایع وحوادثی متناسب باآن دوران پیش میآید . اگر چنین نبود، ما باید درقرن بیستم شاهد تولید باابزارسنگی باشیم و یا باکمال تعجب ، تاریخ سفرانسان بماه رادرعصر سنگ بخوانیم .

برخی دیگر معتقدند که تنها اندیشه و فعالیت‌های معنوی انسان است که سازنده‌ی تاریخ میباشد. آنهامیگویند، درهردوره، دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان و سیاستمدارانی هستند که، با افکار نبوغ‌آسای خود، تاریخ رامیسازند. همچنانکه ناپلئون میگفت: «انقلاب کبیر فرانسه، فکری بود مسلح به‌سرنیزه». منظور ناپلئون ازبیان این جمله، آن بود که تحولات مادی جامعه‌ی فرانسه نبودکه سبب بروز انقلاب شده‌بود، بلکه افکار واندیشه‌های انقلابی، انقلاب کبیر فرانسه را بوجودآورد.

مادرصفحات پیش نظریه‌ی علمی تاریخ ودلایل آنراکه مخالف این نظریه است، شرح داده‌ایم. نظریه‌ی دیگری بنام «تئوری عوامل» وجود دارد. این نظریه میگویدکه تمام عوامل فکری واقتصادی بطور یکسان درساختن تاریخ مؤثرند. عیب این نظریه آنست که تقدم شرایط مادی زندگی بشررا، برشرایط معنوی درنظرنمی‌گیرد. چون مامیدانیم که وجود اجتماعی همیشه مقدم برشعور اجتماعی است.

قوانین اجتماعی

قبل از آنکه دربارهٔ چگونگی قوانین اجتماعی بحث کنیم، لازم است خود قانون را تعریف کنیم و بیان نمائیم که قانون علمی چیست. قوانین علمی انعکاس کم و بیش دقیق قوانین دنیای خارج می‌باشند، همانطور نیز مستقل از اراده و شعور ما وجود دارد. وبعبارت دیگر، چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه ما باشیم وچه نباشیم، دنیایی که ما را فراگرفته وجود دارد. مثلا، میلیونها سال قبل از آنکه انسان بوجود بیاید، کرهٔ زمین وجود داشته است، منظومهٔ شمسی میلیاردها سال است که به‌هستی خودادامه میدهد. درحالیکه، همانطور که میدانیم، عمر انسان حداکثر از یك میلیون سال تجاوز نمی‌نماید. پس نتیجه میگیریم که کرهٔ زمین، ویامنظومهٔ شمسی، عینی وخارجی هستند ومستقل از ازذهن واردهٔ ما وجود دارند. قوانین علمی بطور کلی، دارای مشخصات زیر هستند:

اولا: قانون یك رابطه است، ولی نه‌هر رابطه‌یی، بلکه رابطهٔ اصلی واساسی. در دنیا روابط بیشماری وجود دارد، ولی برخی از روابط، اصلی واساسی هستند. مثلا، آب و اجسام دیگر ممکن است

بیشمار رابطداشته باشند. ولی‌این‌رابطه ، که هرجسمی وارد آب شود باندازه‌ی وزن‌آب هم حجم خود از وزن آن کم میشود ، یك قانـون فیزیکی است. زیرا، رابطه‌یی اصلی و اساسی است . برای کشف یك قانون علمی باید دردرون یك پدیده نفوذکرد و در ماهیت آن تحقیق نمود. ازهمین‌رو، یکی ازدانشمندان گفته است که قانون یـك رابطه‌ی ماهیتی ویاارتباط بین ماهیت‌ها است .

ثانیاً: قانـون علمی یك رابطه‌ی خصوصی وویـژه بین پدیده‌ها نمیباشد، بلکه، رابطه‌یی است کلی وعمومی . یکی از دانشمندان گفته است که قانون شکلی ازهمگانی بودن طبیعت است . بدین معنا، که با کشف قانون، ما آنچه راکه درپدیده‌های جداوپراکنده‌ی طبیعت‌مشترك است، کشف می‌نمائیم. مثلا دربین فلزات گوناگون وجدا از یکدیگر ، که درطبیعت وجود دارند باکشف مربوط بآن متوجه میشویم که تمام فلزات دربرابرحرارت منبسط میشوند.

ثالثاً: قانون یك رابطه‌ی‌الزامی وضروری است. مثلا، این‌قانون که بشربرای زیستن نیازمند تولیداست، یك رابطه‌ی ضروری‌واجتناب ناپذیر است .

رابعاً:قانون همواره مداوم وثابت‌است وباآنکه طبیعت وجامعه همواره درحرکت وتکامل میباشد، ولی، قانون دارای دوام و استمرار است. مثلاقانون انبساط گازها میلیاردها سال است که در طبیعت وجود دارد .

حال که خصوصیات قانون را شناختیم . یادآور میشویم که در

جامعه نیزقوانینی بسان قانونهای طبیعت وجود دارد.

بدین معنی، کـه حرکت و تکامل جامعه برطبق قوانین معینی صورت میگیرد. امااز آنجا که این قوانین، یعنی قوانین جامعه درمورد انسانهاصادق‌است ودرباره‌ی روابط انسانها باطبیعت وبایکدیگر میباشد برخی، درعینی بودن‌آن شك کرده‌اند. ولی این شك بهیچ‌وجه علمی نیست. اکنون دراین مورد، توضیح بیشتری میدهیم.

عینی بودن قوانین تکامل جامعه

دانشمندان معتقدند که انسان ابزار ساده‌یی برای تحقق هدفهای معینی نمیباشد و تاریـخ در حقیقت چیزی جز نتیجه‌ی مجموع اعمال انسانی نیست وبه‌بیانی دیگر، این انسانها هستندکه تاریخ را بوجود میآورند، وبگفته‌ی یکی ازدانشمندان بزرگ قرن نوزدهم درواقع هم نویسنده و کارگردان و هم هنرپیشـه‌ی درام منحصر بفرد خویش‌اند.

اما،این بدان معنی نیست که بشریت مجموعه‌ی روابط اجتماعی خویش راآگاهانه خلق میکند، یکی دیگر از دانشمندان در این باره، چنین گفته است که تاریخ جامعه همچون انجمنی است که هر کس در آن، برطبق میل ونظرخود،فعالیت میکندو عقیده‌ی خود رابیان میدارد. ولی، انجمن بااستفاده ازفعالیتها ونظریات همه‌ی افراد، براهی میرود که هیچ کس نخواسته است. چیزی که معین کننده‌ی تکامل اجتماعی است تغییرات‌تکامل‌شیوه‌ی‌تولید است که بنوبه‌ی‌خود نتیجه‌ی کوشش‌های آدمیان می‌باشد. اما، شیوه‌ی تولید بوسیله‌ی نیرویـی خارج از

جامعه بما تحمیل نشده بلکه، بوسیله‌ی خود ماایجاد شده است. امااین شیوه‌ی تولید همواره بستگی به‌شرایط تاریخی معینی دارد. بدین‌معنی که مسلماً فعالیتهای مادی بشربرای زندگانی و زندگانی بهتر، درطول تاریخ، تکامل میبابد. بنابراین، ابزارسازی و رشد نیروهای تولیدی قبل ازهرچیزبستگی به مرحله‌ی تکامل تاریخی جامعه دارد. بدینسان، معلوم میشود که انسان فقط میتواند درحدود شرایط تاریخی تولیدخود را تکامل دهد وبنابراین، رشد و تغییر و کامل شدن نحوه‌ی تولید - اگربدست آدمیان و برای آنها است - بطور کامل در تحت اراده‌ی آنها نیست ومشروط به‌شرایط تاریخی است.

با کشف پایه‌های مادی زندگی بشر دو تن از دانشمندان بزرگ قرن‌گذشته ثابت کردند که تکامل جامعه برطبق قوانین عینی جریان میبابد. آنها دونوع رابطه‌ی اجتماعی را کشف کردند: رابطه‌های مادی ورابطه‌های‌معنوی. برخلاف روابط فکری‌ومعنوی رابطه‌های اقتصادی ویارابطه‌های تولیدی درخارج ازذهن واراده‌ی انسان شکل میگیرند و نتیجه‌ی کوششهایی هستند که برای ارضای نیازهای مادی صورت میگیرد.

رابطه‌های‌اقتصادی‌وتولیدی درمجموع خودزیرساخت‌اقتصادی جامعه، و پایه های واقعی آنرا تشکیل میدهند، درحالیکه، رابطه‌های معنوی وفکری چیزی جز روبنا، برای این پایه، نیستند.

باکشف مراحل تکامل نیروهای تولیدی، تنها پایه‌ی محکم برای مطالعه‌ی تکامل اجتماعی بعنوان یك جریان تاریخ طبیعی، پیدا شد، وفقط باتکیه‌بروی این پایه است که میتوان گفت تاریخ بشری از

آن قوانین عینی پیروی میکند که نتیجه‌ی خصلت روابط مادی بشر و درنتیجه، خارج ازشعور و اراده‌ی انسانها است . در کلیه‌ی دورانهای مختلف تاریخی آدمیان، هنگامیکه بایکدیگردررابطه قرار میگیرند آگاه بروابط اجتماعی وقوانینی که به‌آنهاحاکم است نیستند . مثالی که در این موردمیتوان آورد، وضع دهقانانی است که مثلاً گندم‌خودرابرای فروش ببازارمی‌برند. شکی‌نیست که وضع قیمتهادربازار تابع‌نوسانات خاص‌خوداست واین نوسانات ناشی ازروابط اقتصادی جامعه‌میباشد. هنگامیکه این مردم‌گندم خود رابه‌بازارعرضه میدارند، درحقیقت،حتی باتولیدکنندگان جهانی‌گندم مواجه میشوند . اما آنها چیزی از اینهمه روابط اقتصادی نمیدانند . بدیهی است ، اگر وضع بازار خوب باشد میتواند باعث بهبود وضع زندگی‌آن‌شود. ودرصورت مساعد نبودن میتواند باعث ورشکستگی آن مردم گردد . ولی همان طور که‌گفتیم، این کشاورزان‌اطلاعی‌ازاین روابط ندارند ولی‌روابط بشدت‌برزندگی آنها حاکم است.

مسلماً هرتولیدکننده‌ی فردی به‌نحوی آگاهانه عمل میکند. او آگاهانه تکنیک‌کارخود را تغییر میدهد، وآنچه را که تولیدکرده است باچیزدیگرمبادله میکند وفعالیتهای دیگررا نیزبااراده انجام میدهد. اما کوشش‌ها ومساعی متراکم میلیونها تولیدکننده منجربه‌تغییر درشرایط اجتماعی میگردد. نه‌تنها مردمان نمیتوانند مانع از ایجاد این تغییرات شوند بلکه، حتی نمیتوانند از قبل بدان واقف شوند . بعبارت دیگر میخواهیم‌بگوییم که اگرچه‌انسانهاخود سازنده‌ی‌تاریخ هستند، ولی‌این

بهیچ‌وجه بمعنی آن نیست که تاریخ را مطابق دلخواه و هـوس خود میسازند.

برخی از جامعه‌شناسان به‌مخالفت با نظریه‌ی علمی تاریخ برخاسته‌اند. آنها میگویند منطق حکم میکند که تنها یکی را انتخاب کنیم: یاوجود یك ضرورت عینی را در تاریخ قبول کنیم که در آنصورت جایی بـرای فعالیت‌های آگاهانه‌ی انسان باقی نمیماند و یا نقش آگاهانه‌ی انسان را میپذیریم که در آنصورت عینیت دیگر مفهومـی نخواهد داشت. آنها میگویند که امر جبری والزامی بودن تحولات و تکامل اجتماعی باقبول این امر، که انسانها باید برای تحقق این تحولات کوشش کنند و فعالیت نمایند در تناقص آشکار است. اما، درحقیقت این تناقص فقط در خیال این آقایان وجود دارد. برخلاف آنچه که در طبیعت میگذرد ضرورت تاریخی، یعنی این حقیقت که درهر دوران تاریخی تحول و تکامل معینی باید صورت گیرد، که فقط در فعالیتهای انسان تحقق مییابد.

انسان فقط میتواند بنا به‌ضرورت تاریخی عمل کند. اما این تابعیت به‌معنی اسارت انسان در یك جبر مطلق نیست ــ اگرچه، برخی خواسته‌اند از آن چنین نتیجه‌یی بگیرند. آنها کسانی هستند که تصور میکنند انسان، در تمام مراحل تاریخی، اراده‌یی ازخود ندارد.

دکتر ریاکین، قهرمان یکی از کتابهای گورکـی، برای آرامش بخشیدن به‌روح مرد جوانی، باوچنین میگوید «انسان نه‌میتواند وقوع حوادث را تسریع کند و نه‌میتواند آنرا کند سازد. همانطور که نمیتواند در گردش زمین بدور خودش تأثیرداشته باشد، درجریان حوادث اجتماعی

نیز بی‌تأثیر است. آنچه که باید، انجام میشود و آنچه که نباید، نمیشود. این مسلم است. حتی، اگرشما خود راچهار قطعه کنید.» و هنگامیکه جوان به‌اومیگوید«آخر انسان بایدکاری انجام دهد» دکتردرجواب‌او میگوید «وظیفه‌ی آدمیان نیز معلوم شده است»: «زادوولد کنید»، «زمین را از جمعیت مملو سازید» باقی کار خود بخود انجام میشود.

امااین تعبیر، ازضرورت تاریخی، بهیچ‌وجه، صحیح نیست‌زیرا، همانطور که‌گفتیم، تحولات وتغییرات‌اجتماعی وتاریخی زمانی‌میتواند انجام شودکه مردمان وجود داشته باشند وباکار وفعالیت خویش‌سبب بروزچنین تحولاتی گردند. انسان میتواند، باشناخت ضرورت‌تاریخی، درتحقق این ضرورت، نقش فعال وآگاهانه‌یی داشته باشد، و میتواند بروز تحولات تاریخی راسریع سازد.

مشاهده میشود که فعالیتهای آگاهانه‌ی انسان یك انعکاس ساده و مجردوغیرفعال نیست، بلکه، بخشی ارگانیك ازجریان تکامل تاریخی است. این اعمال آگاهانه‌ی انسان قسمتی از حلقه‌ی زنجیر ناگسستنی پیشرفت جامعه میباشد. بدینسان، ضرورت تاریخی یك تحول‌اجتماعی بهیچ وجه، به‌معنی آن نیست که این تحول خود بخود و بدون انسان صورت میگیرد. بلکه،این امربدان معنی است که جهت وسوی‌حرکت تاریخی، اصولا، بطرف چنین تحولی است.

نظریه‌ی علمی تاریخ، همچنانکه ازجبرمطلق بدوراست، ازذهن گرایی واختیار نیزفاصله دارد. هیچگاه، نمیتوان تحولات تاریخ را بر حسب تمایلات درونی افراد بوجودآورد. مثلاظهور مس و به‌کاربردن

ابزار فلزی باعث شد که انسان دوران سنگ را پشت سر گذارد و این الزاماً برطبق میل افرادیکه در دوران سنگ میزیسته‌اند نبوده است. تمایل این عده هرچه بوده باشد مسلم است که دوران سنگ محکوم به‌سپری شدن بوده است.

نظریه‌ی علمی تاریخ منشأ نیروهای اجتماعی رادرخود واقعیت اجتماعی جستجو میکند واین اصل و ذات نظریه‌ی علمی تاریخ است که بطور ارگانیك عینی بودن تحولات را بافعالیتهای آگاهانه‌ی انسان درمیآمیزد. برخی از اشخاص متوجه این استدلال دقیق نمیشوند. آنها نمیتوانندمتوجه این حقیقت گردند که بین نظریه‌ی علمی تاریخ ازیکسو ونظریه‌ی ذهنی تاریخ وجبرمطلق ازدیگرسو تفاوت بزرگی وجوددارد ونظریه‌ی علمی تاریخ غیراز هردو آنهاست. از آنچه گفتیم، نتیجه میگیریم که:

۱ـ تکامل اجتماعی بستگی به درجه‌ی تکامل شیوه‌های تولیددارد.

۲ـ تکامل شیوه‌های تولید خود یك مقوله‌ی تاریخی است.

۳ـ قوانین تکامل اجتماعی عینی است ومستقل از اراده‌ی انسان جریان‌دارد.

۴ـ همواره تکامل اجتماعی بوسیله‌ی فعالیتهای انسان‌شکل میگیرد.

قوانین عمومی و ویژه‌ی تکامل اجتماعی

گفتیم که جامعه‌ی بشری، دائماً، درحال تغیر ودگرگونی است. این دگرگونی‌ها، اصولا، درجهت تکامل است ودلیل این امر آن است

که زندگانی مادی ومعنوی بشر امروز، نسبت به‌انسانهای گذشته، کاملتر وپیچیده‌تر شده است. اماحرکت وتکامل جامعه تصادفی ونامنظم نیست بلکه، قوانینی بر آن حاکم است. این قوانین راقانون‌های تکامل میگویند. اما، قوانین تکامل اجتماعی، ازبرخی جهات، بایکدیگر تفاوت دارند. بطور کلی ، میتوان گفت که قوانین جامعه بدودسته تقسیم میشوند .
۱- قوانین عمومی ۲- قوانین ویژه .

تفاوت بین قوانین عمومی و ویژه‌ی تکامل اجتماعی ، قبل از هرچیز، دراختلاف درقلمرو وهمچنین در تداوم تاریخی میباشد.

تمام قوانین دارای قلمرو معینی میباشند ، بدینسان که ثبوت و صحت آنها فقط درشرایط مشخصی میباشد. اما برخی ازقوانین دارای قلمرووسیع‌تری هستند. این‌قوانین راقانون‌های کلی وعمومی میگویند. مثلاقوانین‌حرکت وتکامل‌ماده که دردروس‌پیش مطالعه شدکلی‌ترین و عمومی‌ترین‌قوانین‌علمی‌بود. زیرا،هم‌طبیعت وهم‌جامعه وهم‌تفکرانسان درقلمروآن قرار میگرفت. برای مثال،میتوان این قانون راکه منبع و منشأتکامل‌تضاداست،درنظرگرفت‌مادیدیم که‌هم درحرکات‌مکانیکی‌وهم درتکامل‌دنیای‌زنده ونیز درجامعه قانون‌تضادحاکم است . بنابراین تضاد قانونی است عمومی وکلی ، زیرا که حاکم برحرکت طبیعت ، جامعه وتفکرانسانی است. درمیان قوانین تکامل اجتماعی، آن قوانینی که بطورمستقل وصرف‌نظرازفرماسیونهای مختلف اجتماعی‌وتاریخی، شرایط حیات‌جامعه رابیان‌میدارد، قوانین‌عمومی‌تکامل اجتماعی‌هستند. مثلا این قانون که تولید نعم مادی شرط اجتناب ناپذیر وجود جامعه

می‌باشد یك قانون عمومی تکامل اجتماعـی است . چرا چنین است ؟ برای آنکه‌مرحله‌ی تکامل جامعه هرچه‌باشد، نیروهای مولده درهروضعی قرارداشته باشند ، مناسبات تـولید یا روابط مالکانه بهرترتیبی باشد ، بهرحال تولید شرط لازم وجود جامعه است.

بنابراین متوجه میشویم که قلمرواین قانون بسیاروسیع‌است. بطوریکه نمی‌توان گفت که برخی ازجوامع، و یا برخی از گروههای اجتماعی، نسبت به آن مستثنی هستند. اما قانون اجتناب ناپذیر بودن تولید نعمتهای مادی بنابـدلیل دیگری نیز عمومی است و آن « تداوم تاریخی» آن می‌باشد،بدین معناکه این‌قانون درهرعصری و هردوره‌ای صادق است ، زیرا نمی‌تـوان گفت که مثلا، جامعه دردوران سنگ نیاز به‌تولید نعم مادی داشته است ودرعصر ماشین‌این نیازازبین رفته‌است. بدیهی است که چنین سخنی، اساساً، دور ازعقل است. بنابراین قوانین عمومی تکامل اجتماعی دارای این خواص هستند.

۱ـ شرایط اساسی هستی جامعه رابیان میدارند.

۲ـ بنابراین، دارای قلمروی وسیعی هستند .

۳ـ والزاماً، دارای تداوم تاریخی میباشند .

اما، مثلا، قانون‌عرضه وتقاضایك قانون عمومی تکامل‌اجتماعی نیست. دراین مورد توضیح بیشتری میدهیم .

ـ قانون عرضه وتقاضا، یعنی‌این حقیقت،که قیمت هرکالائی که به‌بازار عرضه میشود بستگی دارد اولا ، بـه میزان عرضه‌ی آن‌کالا از طرف تولیدکنندگان، وثانیاً، به‌میزان درخواست وتقاضائی که ازطرف

مردم، نسبت بآن کالا، میشود.

ـ ولی، بایددر نظر داشته باشیم که‌این یك قانون عمومی نیست، بدینسان که قانون عرضه و تقاضا تنها درمـورد کالاصادق است و تنها در جامعه‌ئی صادق‌است که در آن کالا، یعنی چیزهائی برای فروش ومبادله تولید شود وبباز ارعرضه‌گردد، و این قانون باز درجامعه‌یی (بطور کلی) حاکمیت دارد که دولت ویاانحصارها در کنترل قیمت‌ها تأثیر نداشته باشند. پس، قلمرو این قانون، نسبت به قلمرو قوانین عمومی تکامل اجتماعی، محدود است .

ازسوی‌دیگر، این قانون دارای تداوم تاریخی زیادی‌نیست، زیرا میدانیم که قرنهاانسانهای اولیه بطور جمعی‌تولید میکردند و جمعاً از نتیجه‌ی تولید استفاده مینمودند . در آن روزگاران ، هیچ کس برای مبادله تولید نمیکرد وبنابراین قانون عرضه وتقاضا مطرح نبود، پس، این قانون تنهادرمراحل معینی ازتکامل تاریخی میتواند صادق باشد . ازاین‌رو، میگوئیم قانون عرضه و تقاضا یکی از قوانین ویژه‌ی تکامل اجتماعی است . پس قانونهای ویژه‌ی تکامل اجتماعی دارای خواص زیرمیباشند:

۱ـ شرایط خاص یك مـرحله، یا دوران تاریخی معین ، را بیان میدارند .

۲ـ دارای قلمرویی نسبتاً محدودی میباشند.

۳ـ تداوم تاریخی آنهاکم است.

برخی ازجامعه‌شناسان واقتصاددانان بامفهوم تاریـخی قانـون

مخالفت کرده‌اند، وآنرا، ذاتاً، متناقص دانسته‌اند.

آنها امکان کشف قوانین تکامل تاریخی راانکار کرده‌اند. برخی از آنها می‌گویندانعطاف فراوان اشکال زندگانی اجتماعی مانع از آن است که قانون، که رابطه‌ئی ثابت و پایدار است، برآن حاکم باشد.

مثلا،یکی ازاقتصاددانان قرن‌نوزدهم روسیه بنام پارانوفسکی گفته بودکه، حتی درمورد سیستم‌های اقتصادی، نمیتوان قائل به‌وجود قانون‌شد، بلکه، فقط میتوان‌جهت‌وطرف حرکت جامعه را، تاحدودی، معلوم کرد.

برخی دیگر، به‌مفهوم قانون تاریخی جنبه‌یی ذهنی ودرونی، که کاملابامفهوم علمی آن بیگانه است، داده‌اند. اما ، بایدگفت که درست است که‌حرکت جامعه پیچیده‌ترین نوع حرکت ماده است وقوانین‌آن پیچیدگی بیشتری دارند ، اما، این مانع ازآن نیست که بگوئیم که قوانین تکامل اجتماعی دارای ثبوت وتداوم است.

ضرورت تاریخی وفعالیت انسان

انسانهاخودشان‌تاریخ رامیسازند. قبلا،گفتیم که جامعه‌نیز، مانند طبیعت‌برطبق‌قوانین‌عینی، تکامل‌مییابد. همانطور که‌دردرسهای پیش گفتیم این سئوال مطرح میشود که نقش‌انسان درتاریخ چیست؟ آیاانسان،برای تحقق ضرورت تاریخی، ابزار ساده‌ئی بیش نیست؟

درقدیم، تصور میکردندکه جبر وتقدیرحاکم برسرنوشت انسان وحتی خدایان است. انسان قادرنیست آنچه را که سرنوشت برای او

اوتعیین کرده است، تغییردهد. ولی، آیا ضرورت تاریخی، که ماقبلاً از آن سخن گفتیم، چیزی شبیه سرنوشت‌است؟ ودراین صورت بهتر نیست که انسان تمام فعالیتها وکارهای خودرا رهاکند وبطور تسلیم‌آمیزی به انتظارحوادث باشد؟

برخی خواسته‌اندباتحریف نظریه‌ی علمی تاریخ وانمودسازند، که برطبق این نظریه ، نیازی به‌کوشش انسان ، برای تحقق تحولات اجتماعی، نیست. زیرا، این‌تحولات، جبراً وبدون چنین کوششی، نیز، تحقق خواهد یافت .

نارسا بودن چنین برداشتی، فوراً، آشکار میشود و همانطور که بارهاگفته‌ایم، قوانین تاریخ در کوششهای‌انسان شکل میگیرد واین‌همان چیزی است که این قوانین راازقوانین طبیعت متمایز میسازد.

ضرورت تاریخی بدین معنا نیست که جریانات تقدیری ، مستقل از کوششهای انسان وجود دارد ، بلکه، مفهوم ضرورت تاریخی به‌این معنی است که تولید جامعه درهرمرحله‌ی تاریخی تعیین کننده‌ی سایر فعالیتهای اجتماعی است .

مثلا، قبل ازانقلاب کبیرفرانسه، روابط فئودالی مانعی در راه تکامل نیروهای‌تولیدی بود، زیرا گردش‌کار خانه‌ها نیاز به مواد اولیه داشت وفراهم آمدن مواداولیه نیزنیاز بدان داشت که دادوستدوتجارت ومبادله‌ی کالاها آزادانه‌انجام شود. بدیهی است وجود عوارض‌فئودالی ومرزهای ملوك‌الطوایفی مانع از رشد تجارت و بازرگانی و بهرحال مانعی برای تکامل نیروهای تولیدی بود.

درچنین‌شرایطی، ضرورت تاریخی‌ایجاب میکرد کـه فئودالیسم ویران شود وازبین برود. این ضرورت تاریـخی، درفعالیت انقلابـی بازرگانان ودهقانان، شکل‌گرفت . بدینسان، این طبقات، که از وضع موجود یعنی‌اوضاع فرانسه‌ی‌آن زمان ناراضی بودند، شروع‌به‌فعالیت علیه‌آن نمودند. مبارزه‌ی ایـن طبقات رژیم فئودالی را از عرصه‌ی تاریخ محو کرد.

سربـازان انقلاب، بانمایش شور واشتیاق بینظیری، باستیل را فتح کردند وباشهامت درخشانی، ازرژیم جدید، دربرابرفئودالها،دفاع نمودند.این مثال ثابت میکند که ضرورت تاریخی، همواره، درفعالیتها وکوششهای انسان ظاهرمیشود .

برای‌آنکه مسئله بازهم روشن‌ترشود، باز، به‌انقلاب فرانسه باز میگردیم. درجریان تحولات سریعی که در اواخر قرن هیجدهم وآغاز قرن‌نوزدهم، درفرانسه، صورت‌گرفت؛ برخلاف دهقانان وبازرگانان، که موافق انقلاب‌کبیر وتحولات اساسی‌بودند، فئودالها، شدیداً، باآن مخالفت میورزیدند. درحقیقت ، فئودالها برخلاف ضرورت تاریخی اقـدام میکردند . باآنکه فئودالها و طرفداران فئودالیسم بـرای حفظ فئودالیته مقاومت سرسختانه‌ئی از خود بروز دادند ، و باآنکه از هیچ کوششی دراین راه فروگذار نکردند، معذلك نتوانستند رژیم فئودالی راحفظ کنند، زیرا بنابه‌ضرورت تاریخی عمر فئودالیسم به‌پایان رسیده بود وسرانجام رژیم فئودالی نابود شد.

برخی‌ازجامعه‌شناسان کهنه‌پرست که مخالف نظریه‌ی علمی تاریخ

هستند میگویند که ضرورت تاریخی انسان رااز آزادی محروم میسازد. بنظر آنها آزادی و ضرورت غیرقابل جمع هستند و با یکدیگر سازشی ندارند. آنها میگویند اگر قرار باشد که انسان برطبق ضرورت تاریخی عمل کند دیگر آزادنیست زیرا انسان زمانی آزاداست که برطبق دلخواه خویش عمل نماید، ولی اکنون خواهیم دید که چنین نیست.

فرض کنیم دو نفردرجنگلی گم شده باشند. یکی از آنها خطوطی راکه برطبق آن باید حرکت کند درنظر نمیگیرد او خود را کاملا آزاد می‌انگاردو درنخستین مسیری که قرارمیگیرد حرکت‌میکند، اوهمچنین آزادانه‌بازراه‌خود راتغییر میدهد وبسوی دیگری میرود.

سرانجام پس از مدتها راه‌پیمائی درجنگل و احتمالا بـرخورد باخطرات واتلاف وقت فراوان‌سرگردان وخسته وگرسنه متوجه میشود که‌آزادی اوسرابی بیش نبوده است و درحقیقت دوراز آزادی، ترسان ومأیوس‌اسیرچنگ‌محیط است، امانفردیگربه‌نحوه‌ی دیگرعمل میکند: بااستفاده ازعلائم نجومی وبابهره‌گیری از کلیه‌ی معلوماتیکه در کتاب حوانده وباتجربیاتی که‌کسب کرده راهی رادرنظر میگیرد وآن راه را طـی می کند و پس از چندی بمنزل میرسد ، بدینسان درك و شناخت ضرورت به‌اواجازه میدهد که بهترین‌جهت‌رابرگزیندوفوراًبمقصدبرسد وحقیقتاً آزادی رادریابد .

این‌مثال به‌خوبی ثابت میکند که شناخت ضرورت عینی به‌انسان آزادی عمل تاریخی میبخشد. هرگاه ماجهت حرکت تاریخ رابشناسیم ودرك کنیم که تاریخ درچه جهتی راه میپیماید ، با شناخت ایـن جبر میتوانیم بآسانی درمسیرتاریخ حرکت‌کنیم، وحتی انسانها میتوانند با

شناخت ضرورت تاریخی بروز آنرا تسریع نمایند.

اگر انسان راه تاریخی خود را بازشناسد و کوشش نماید که این راه‌را سریعتر بپیماید، بدیهی است که آزاد است زیراهم مقصد را میشناسد وهم آگاهانه وازروی اراده برای کوتاه کردن آن میکوشد.

دراینجا این سخن پرمغز «هگل» رابیاد میآوریم که گفته است.

«آزادی درك ضرورت وواقعیت است».

عوامل تولید ـ منشأ ثروت

عوامل تولید

عادت براین شده است که عوامل مهم تولید، یعنی آن چیزهایی را که درتولید نقش اساسی دارند، عبارت ازکار، سرمایـه، طبیعت، و حتی مدیریت بدانند. ولی باید گفت که مسأله برسراینست که بدانیم چه چیزی، درتولید، اساسی واصلی میباشد: درحقیقت، ثروتی که ناشی‌از تولید میباشد، نتیجه‌ی چیست، ومنشأ آن کدام‌است؟هنگامیکه‌ماازتولید سخن میگوئیم، منظور ماتولید درهمه‌ی دوران‌های تاریخ بشر است . میخواهیم عامل اصلی واساسی تولید ثروت‌های مادی رابشناسیم . اما قبل ازآنکه راجع به‌آنچه گفتیم سخن‌گوئیم؛ برخی ازنظریات قدیمی را درباره‌ی عامل اساسی تولید ومنشأ ثروت بیان میداریم.

مکتب سوداگران

هنگامیکه لویی سیزدهم، درفرانسه، سلطنت میکرد، و حتی قبل

از آن، برخی از کسانیکه در اطراف مسائل اقتصادی تحقیق میکردند، معتقد شدندکه ثروت واقعی یك کشور را تنها میتوان بنابه‌میزان فلزات قیمتی، یعنی طلا و نقره‌ی آن کشور تشخیص داد. اینها میگفتند که منشأ ثروت، طلا و نقره است. بنابراین، بایدهرچه بیشتر تجارت کردو تا آنجا که ممکن است طلاو نقره وارد کشور کرد. آنها میگفتند طلاو نقره بهیچ قیمتی نباید از کشورخارج شود. بنظر آنها بازرگانانی که کالاهایی را از کشوربمنظور فروش آن، به‌خارج صادرمیکردند، بایدبرابر آن، طلا و نقره وارد کشور نمایند. همچنین تجاری که کالای خارجی واردمیکردند باید معادل آن، کالا صادر مینمودند، تاثروت جامعه ــ که بنظر پیروان مکتب سوداگران در آخرین تحلیل طلا بود ــ خارج نشود. دوتن از پیروان این مکتب درفرانسه، «سولی» وزیرلویی سیزدهم، و «کلبر»، وزیرلویی چهاردهم، بودند.

فیزیوکرات‌ها

دکتر «کنه»ی فرانسوی بنیان‌گذار عقاید فیزیوکراتها بود. اوو پیروان اوعقیده داشتندکه فقط کارهای زراعتی و کشاورزی کار تولیدی محسوب میشوند. ثروت، درواقع ناشی اززمین وکشت وزرع آنست. تولیدات کشاورزی تنها تولید واقعی است. این عقیده که درنیمه‌ی دوم قرن هیجدهم درفرانسه بوجودآمده بود درواقع، عکس‌العملی دربرابر عقاید سوداگران محسوب میشد.

توضیح بیشتری میدهیم. همانطورکه در درسهای پیش گفتیم؛

قرن هیجدهم دوران مبارزه‌ی‌فئودالها وبازرگانان، علیه یکدیگر، بود. این مبارزه دربرخی ازکشورهای اروپایی ، و مخصوصاً در فرانسه ، جریان داشت.

ازمدتها قبل، یعنی از اواخر قرن پانزدهم وآغاز قرن شانزدهم، تحولاتی بوجودآمده بود که به‌رشد طبقه‌ی بازرگان و تاجرپیشه یاری فراوان رسانید.

یکی ازاین تحولات کشف آمریکا بود، که دراواخرقرن‌پانزدهم صورت‌گرفت. این کشف سبب رشد بازرگانی شد ، و همچنین انقلاب صنعتی انگلستان، ورشد نیروهای تولیدی درآن‌کشور ، بیش از پیش طبقه‌ی‌نوظهور، یعنی بازرگانان، راتقویت‌کرد وسبب شدکه این‌طبقه، ازنظراقتصادی، اهمیت بسیاری‌کسب‌کند. مکتب سوداگران، اصولاً، مکتبی‌بودکه نتیجه‌ی رشدبازرگانی‌وتجارت‌وپیداشدن طبقه‌ی نوظهور بازرگان وتاجر وکارخانه داربود.

اما، فئودالهاکه ازپیشرفت بازرگانان ناراضی بودند ؛ دربرابر عقاید مکتب سوداگران بی‌اعتنا نماندند . آنها مکتب فیزیوکرانها را بوجودآوردندکه برخلاف سوداگران، که ثروت جامعه راناشی ازطلا ونقره میدانستند، منشأ ثروت‌راکشاورزی وزمین دانستند.

درقرن هفدهم، ویلیام‌پتی، اقتصاددان معروف انگلیسی ، اولین توضیح‌علمی‌رادرباره‌ی‌ریشه‌ی ثروت بشربیان‌داشت.اومیگوید:کارپدر وزمین مادر تمام‌ثروتهای اقتصادی است.

آدام اسمیت

آدام اسمیت برخلاف فیزیوکراتها که ثروت را ناشی از زمین میدانستند، بادلایل علمی ثابت کرد که ثروت بشرناشی ازکار است. او جامعه‌ی بشررا بکارخانه‌یی شبیه کرده است که هرکس در آن بکاری مشغول است. بدین ترتیب او معتقد است که در اثر تقسیم‌کار درجامعه هرکس بکار ونوعی تولید مشغول است. مجموعاً، دراثرکار این‌تولید کنندگان، ثروتهای جامعه بوجود میآید. این سخن که ثروت بشرناشی ازکار است، بزرگترین کشف آدام اسمیت، و بزرگترین افتخار اقتصاد سیاسی انگلستان است. همانطورکه در درسهای پیش‌گفتیم، ریکاردو نیزباآدام اسمیت درمورد منشأ ثروت همداستان بود. بطورکلی‌میتوان گفت که‌افکار وعقایدآدام اسمیت وریکاردو به‌علم اقتصاد پایه‌ی علمی داد؛ وآنرا بنحو بی‌سابقه‌یی بجلو راند.

حال میخواهیم بدانیم که ازمیان عواملی که، معمولا، بعنوان عوامل تولید خوانده میشوند؛ کدام یك اصلی واساسی است.

ازطبیعت شروع میکنیم.

طبیعت

شك نیست که بشراززمین وموادی که درطبیعت وجود دارد، و همچنین ازآب وهوا، نور، حرارت وآبشار استفاده میکند. همان‌طور که میدانیم،استفاده‌یی که بشرازطبیعت میکند، بدونوع صورت‌میگیرد:

یا ازمواد واشیائی که درطبیعت وجود دارد، بطور آماده استفاده میکندو یا آنها را تغییر میدهد؛ یعنی بروی آنها کار میکند. انسان دراثر تغییری که درطبیعت ایجاد میکند، طبیعت را برای رفع نیازمندیهای خود آماده میسازد. همین تغییردادن طبیعت ـ به‌منظور تأمین نیازمندیهای زندگی ـ است که تولید نام دارد. درست است که بشر از زمین بهره برداری میکند، وزمین‌های کشاورزی بامحصولاتی که میدهند، تاحدود بسیاری، نیازمندیهای بشررا تأمین میکند؛ اما بایدگفت که زمین بایر و یا زمینی که بروی آن کار نشده است بهیچ وجه ارزشی ندارد. اگر، احیاناً، در زمینی که بروی آن‌کار نشده گیاهی بروید، و این‌گیاه برای انسان مفید باشد، بایدگفت که چنین زمینی دیگر درجریان تولید قرار نمیگیرد؛ زیرا گفتیم تولید ازهنگامی آغاز میشود که بشر، بوسیله‌ی کار، درطبیعت تغییراتی بدهد.

سرمایه

از نظر اقتصادی، سرمایه به‌ثروت‌هایی گفته میشود که بشر برای رفع نیازمندیهای خود بکار نمیبرد، بلکه بمنظور تولید ثروت جدید آن رابکار میگیرد. مثلا، صاحب یک کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی صاحب ثروتی‌است، که همان کارخانه و ماشین آلاتی‌است که در کارخانه‌میباشد. کارخانه واسباب و لوازمی که در آن میباشد سرمایه‌ی صاحب کارخانه محسوب‌میگردد. واز آنجا که صاحب کارخانه ثروت خود رابرای تولید

ثروتهای جدید بکار گرفته است، به‌ثروت اوسرمایه میگویند.

ما، معمولا، مشاهده میکنیم که سرمایه‌ای بکار انداخته میشود و کارگرانی بکارمشغول میشوند؛ تاچرخ تولید حرکت کند و یك واحد تولیدی به‌تولید پردازد.

اما دانشمندان واقتصاد دانان بسیاری، دراین باره ، میگویند که سرمایه خود نوعی کار است. با این تفاوت که سرمایه‌کاری است جمع شده ومتراکم گشته، که دراختیارسرمایه‌دار قرارگرفته است .

همانطور که میدانیم، پس از انقلاب کبیرفرانسه ، و حتی مدتها قبل از آن، درجامعه‌های اروپایی، وسایل تولید در اختیارکارخانه‌داران بزرگ قرارگرفت.دراین‌زمان، دهقانانی که دراثرشکست رژیم‌فئودالی، ورکود تولیدکشاورزی، بشهرها هجوم می‌آوردند، و همچنین مردم مستمند شهرها، بدلیل دراختیار نداشتن وسایل تولید، و نبودن چاره‌ی دیگری برای امرار معاش، مجبور بودند درکارخانه‌ها بکار پردازند . اماکارخانه‌ها دراختیارکارخانه‌داران قرارداشت. کارگرانی که درآن کار میکردند، درحقیقت، نیروی کارخود را به‌سرمایه‌دار می‌فروختند . اما سرمایه‌دار، هرگز، بهای کار این مردم را، مطابق با ارزش حقیقی آن ، نمی‌پرداخت.

ولی چرخ تولید به‌گردش خود ادامه میداد؛ و کارگران باکار خود به‌تولید ثروت ادامه میدادند. بدینسان، قسمتی ازارزش کاردر نزد صاحبان وسایل تولید باقی میماند. ودرطول زمان، رویهم انباشته شده وبصورت سرمایه‌های بزرگ درمی‌آمد .

بنابراین، مشاهده میکنیم که سرمایه نیز چیزی جز کار انبوه و متراکم شده نیست.

کار

با این مقدمات، نتیجه میگیریم که تنها عامل اصلی واساسی ، در تولید، کار است. در تمام طول تاریخ، ثروت‌های بشر ناشی از کار بوده است. اشتباه سوداگران دراین بود که ارزش طلا را ناشی ازذات طلا میپنداشتند. درصورتیکه،ارزش طلاونقره،ویاهرشیء ارزشمنددیگری، ناشی از کاری است که در آن متراکم شده وتبلور یافته است . اگرطلا همچون سنگ فراوان بودوبرای بدست آمدن آن کاری انجام نمیگرفت، ارزش آن نیز، مانند سنگ، اندك بود. بعنوان مثال ،کشور اسپانیا در قرون ۱۶ و ۱۷ به انبار طلای جهان معروف شده بود و دیدیم که ورشکست شد .

پیروان مکتب سوداگران، که درهنگام شکوفان شدن تولیدصنعتی و بازرگانی زندگی میکردند، باهیجان بسیاری جمع آوری طلا را تشویق مینمودند. ولی آنها نمی‌دانستند که طلا اندوزی مختص دوران آنها است ونباید آنرا به‌همه‌ی دورانها نسبت داد .

فیزیوکراتها نیز که بااندیشه‌های خودآخرین تلاش رابرای بقای فئودالیسم میکردند. نمی‌دانستند که زمین تنها در فئودالیسم است که نقش بزرگی درتولید ایفامیکند. آنها متوجه نبودند که زمین منشأثروت نیست، بلکه عمده‌ترین وسیله‌ی تولید، دردوران زمینداری، است .

حقیقت آنست که برخی‌دو تظاهر و نمود کار را، در دو فرماسیون اقتصادی و اجتماعی - یعنی نمود زمین و سرمایه را - منشأ ثروت دانسته‌اند. همانطور که دیدیم، زمین، یعنی زمینی که در آن تولید میشود، وسرمایه، هردو کاری هستند که بصورتهای مختلف در آمده‌اند.

فرماسیون‌های اجتماعی واقتصادی

فرماسیون، درلغت، به‌معنای صورت بندی است. بعبارت‌دیگر، مجموعه‌ای‌ازشکل‌ها، صورت‌ها وفرم‌ها راکه بایکدیگرمناسبت‌داشته؛ واز نوعی هماهنگی برخوردار باشند، فرماسیون میگویند . درجامعه‌شناسی، فرماسیون به‌اشکال اقتصادی ، سیاسی و ایدئولوژیکی‌ای گفته میشود که بایکدیگر مناسبت داشته باشند .

حال، میخواهیم بدانیم که این مناسبت برچه پایه‌یی قرار گرفته است؛ واساس هرصورت بندی اقتصادی واجتماعی چیست؟ اما ، قبلا به‌بررسی عقایدوافکاری می‌پردازیم که منجربه‌پیداشدن‌مفهوم فرماسیون شده است.

باید توجه داشت که مفهوم «تکامل تاریخی» را نمی‌توان با نتیجه‌گیری‌های مجرد بیان داشت . مثلا این مطلب ، که جامعه حرکت میکند، ودرجریان حرکتی خود ، تکامل می‌یابد ، البته صحیح است ؛ ولی باید دانست که تاریخ بشرچگونه حرکت میکند وچگونه تکامل

میبابد. مثلا، باید دانست که انسان کدامین مراحل را در طول تکامل تاریخی خود پیموده است. نظریه‌ی علمی تاریخ، تاریخ را بمثابه‌ی تاریخ تکامل وپیشرفت فرماسیون‌های اقتصادی در نظر میگیرد.

مفهوم فرماسیون اقتصادی واجتماعی یکی از مهمترین کشفیات جامعه شناسی است. درنظریات اجتماعی گذشته، توجه زیادی به‌طبیعت وسرشت جامعه مبذول شده است. ولی، همواره، جامعه بطور مجرد، وبنحوه‌یی انتزاعی، مورد بررسی قرارگرفته است.[1]

تئوری قرارداد اجتماعی، که در قرن هفدهم و هیجدهم رواج کامل داشت، برد واصل اساسی استواربود:

اولاً- بنابدین نظریه، جامعه ودولت چیزی همانند بودند. یعنی، دراین تئوری، هرگاه سخن از جامعه میرفت مفهوم دولت مراد میشد.

ثانیاً - این تئوری، در جامعه، چیزی طبیعی نمیدید[2]. یعنی

۱- یعنی هرگاه درباره‌ی جامعه سخن رفته است، جامعه بمثابه‌ی چیزی کاملامجرد وکلی درنظر گرفته شده است. یعنی هیچگاه به‌نوع روابطی که درجامعه وجود دارد توجه نشده ویادوران‌های مختلف تکامل اجتماعی مورد بررسی قرارنگرفته و یا بخش‌های مادی و معنوی جامعه تفکیك نشده است.

۲- توضیح بیشتری میدهیم. ماأکنون میدانیم که اجتماعی بودن در ذات وسرشت بشراست. انسان ذاتاً اجتماعی است وزندگانی وحیات اوتنها درجامعه میسراست ونمی‌توان جامعه‌وانسان رادومقوله‌ی جداازیکدیگر تصور کرد. معتقدین به‌تئوری قرارداد اجتماعی جامعه را درطبیعت وسرشت انسان نمی‌دانستند و آنرا پدیده‌ی مصنوعی و قراردادی تصور میکردند. چنانچه روسو نیز چنین عقیده‌یی داشت. او، حتی، درنظریات ترتیبی خود جامعه‌را که ازنظر اوچیزی جز مجموعه‌ی روابط مصنوعی نبودند، مورد انتقادقرار میداد ومعتقد بودکه بشر باید به‌طبیعت بازگردد.

به‌طبیعت اجتماعی بشر معتقد نبود. نظریه‌ی قرارداد اجتماعی، جامعه‌را یك فرماسیون مصنوعی میدانست. بدین ترتیب که، بنابه‌این نظریه، جامعه براساس یك توافق و قرارداد بین افراد مختلف بوجود آمده است. هابس[1]، دراین باره، میگفت:

ابتکار بشر «له‌وی‌یه‌تان[2]» بزرگی بوجود آورده‌است، که‌دولت نام دارد. این موجود عجیب یك آدم مصنوعی و البته قوی و بزرگ‌تر از انسان طبیعی است؛ که بدست بشر برای حمایت و پشتیبانی او بوجود آمده است.

برخلاف این نقطه نظر، متفکران بعدی کم کم به‌تمایزدولت و جامعه پی‌بردند، این از آنجا آغاز شد که آنها متوجه تفاوت و اختلاف بین جامعه‌ی «سیاسی» و «مدنی» شدند. مفهوم جامعه‌ی مدنی، در کلیه‌ی تئوری‌های قرن‌هیجدهم و هفدهم به‌مجموعه‌ی روابط مالکانه‌ی جامعه گفته میشود.

تاریخ‌نویسان دوره‌ی‌تجدید سلطنت درفرانسه، پی‌برده بودند که سطح تمدن یك جامعه نمیتواند بوسیله‌ی نهادهای سیاسی آن بیان شود. یعنی ما نمی‌توانیم وضع یك جامعه راتنها با اوضاع سیاسی آن مورد بررسی قراردهیم.

زیرا نهادهای سیاسی بجای آنکه خود علت باشند، نتیجه‌ی

۱ـ HOBBS

۲ـ لویتان (LEVIATHAN) غول‌بسیاربزرگی‌است که‌درافسانه‌های باستانی فنیقیان‌آمده است.

تکامل اوضاع اجتماعی هستند. ترکیب جامعه، شیوه‌ی زندگی انسانها، روابط بین طبقات مختلف ـ و بالاخره، دریك کلمه، «زندگی مدنی» ـ مجموعه‌ی چیزهایی بود که تاریخ نویسان آن عصر، بعنوان کلید فهم معمای تاریخ وجامعه می‌شناختند. اگرچه این تاریخ نویسان، زندگی مدنی جامعه راموردمطالعه قراردادندو آنرا بطور مستقل بررسی کردند، ولی قادرنبودند که منشأ زندگی مدنی راکشف کنند.

امابنیان‌گذاران جامعه شناسی علمی، دراین راه، بسیارپیش‌تر رفتند. آنها ثابت کردند که ریشه ومنشأ روابط قضایی، واشکال مختلف دولت رابایددرشرایط مادی زندگی جامعه جستجو کرد. به‌مجموعه‌ی این‌شرایط‌مادی،می‌توان‌نام جامعه‌ی مدنی گذاشت. تشریح وتحلیل این جامعه تنها بوسیله‌ی اقتصاد سیاسی میسراست.زیرا، همان‌طور که‌گفتیم جامعه‌ی مدنی‌مجموعه‌ی‌روابط‌مادی‌واقتصادی معینی‌است که‌میان‌انسانها وجوددارد، پس‌اقتصاد سیاسی که روابط‌اقتصادی جامعه راموردمطالعه قرارمیدهد؛بایدبه‌تشریح جامعه‌ی مدنی بپردازد.

پس از کشف دقیق بنیان‌گذاران جامعه شناسی علمی، روشن‌شد که همه‌ی روابط اجتماعی ومدنی رابایددرنحوه‌ی تولید بررسی کرد. بدین معناکه‌روابطی که بین‌این انسانها برقرار است، درآخرین‌تحلیل، برمبنای روابط اقتصادی قرار دارد. اما، در میان روابط مختلف و متعددی که درجامعه وجوددارد. (مانند روابط حقوقی وقضائی، روابط خانوادگی،وسایرروابط)عمده‌ترین‌واساسی‌ترین آن‌هاروابط یامناسبات تولیدی است. زیرا اگر بپذیریم که شرایط مادی بشرتعیین کننده‌ی

شرایط معنوی اوست، باید بپذیریم که قبل ازهرچیز، روابط ومناسبات تولید قرار دارد.

تاریخ نویسان قرن نوزدهم، جامعه‌ی مدنی را مجموعه‌یی از روابط مالکانه میدانستند. روابط مالکانه یعنی پیوندهایی که مالکیت اشخاص را، نسبت به‌اموال جامعه، تعیین میکنند.

اگرخوب دقت کنیم، درمیان مالکیت‌هاونوع آنها، مالکیت ابزار ووسایل تولیدازهمه‌مهمترواساسی‌تراست. زیرامیدانیم که‌انسان ابزارساز است وبوسیله‌ی ابزار است که برطبیعت غلبه میکند وآنرا بنفع خود تغییر میدهد. بوسیله‌ی ابزار است که برای خویش مایحتاج زندگی آماده میسازد.

پس نتیجه میگیریم که مناسبات تولیدی، که همان روابط مالکانه است نسبت‌به‌ابزارووسایل تولیدی، مهمترین‌روابط‌اقتصادی‌جامعه‌است.

اما، مناسبات‌تولیدی ـ یعنی این مسأله که ابزارووسایل تولید متعلق به‌چه کسی است ـ خود، تعیین کننده‌ی سایر روابط اجتماعی است و، درحقیقت، می توان گفت که پایه واساس جامعه‌ی مدنی، مناسبات‌تولیدی است. مثلا، میدانیم قبل‌ازانقلاب فرانسه، تاحدودی، وبعد از آن، بطور کلی، مناسبات تولیدی تغییر پذیرفت. تمام روابط اجتماعی دستخوش تغییر گردید. وضع حکومت دگرگون گشت. مناسبات قضایی تغییر پذیرفت، عقاید و آراء و نظریات نیز بکلی دگرگون گشت. وضع حکومت وتشکیلات قضایی فرانسه‌ی پس ازانقلاب، بامناسبات‌تولیدی آن زمان، متناسب بود. بدین معنی که کارخانه‌داران وبازرگانان، که‌مالك

ابزار و وسایل تولید بودند، به حکومت و تشکیلات قضائی جدید، شکل تازه‌یی بخشیدند. پس متوجه میشویم که هرمناسبات تولیدی، تشکیلات قضایی وسیاسی متناسب باخودایجادمیکند، که، مجموعاً، صورت‌بندی‌واحدی بوجود می‌آورند، وهمین صورت بندی است که فرماسیون نام دارد.

دردرسهای گذشته، خواندیم که، درطول تاریخ، مناسبات تولیدی تغییر میکند وعوض میشود. بنابراین، باید گفت که، در طول تاریخ، فرماسیون‌های مختلفی بوجود میآید، وهمواره درجریان تکامل جامعه، یك فرماسیون، جای فرماسیون دیگر را می‌گیرد. بنابه‌اختلاف در فرماسیون‌های مختلف است که مامیتوانیم ریشه‌ی‌اختلاف بین جامعه‌های مختلف رادرك کنیم.

برای شناخت مراحل مختلف تکامل اجتماعی، باید به ساختمان اقتصادی و اجتماعی جامعه توجه داشت. مثلا، برای‌آنکه دوران فئودالیسم را بخوبی بشناسیم، باید به فرماسیون اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم توجه کنیم. برخی از تاریخ‌نویسان، فقط، تشکیلات قضایی وسیاسی فئودالیسم را مورد مطالعه قرارمیدهند و به مناسبات تولیدی و ساختمان اقتصادی آن توجه ندارند. بدیهی است چنین مطالعه‌یی به‌نتیجه نمیرسد. زیرا باید فرماسیون اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم را مورد مطالعه قرارداد.

تاریخ بشر، تاکنون، چندین فرماسیون بخوددیده است. جامعه‌ی اشتراکی اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری، جامعه‌داری.

درك چگونگی واساس فرماسیون بما اجازه میدهد تا دریابیم که

درجه‌ی تکامل تـولید و مناسبات تولیدی ، در واقـع ، پایه و اساس هرفرماسیون اجتماعی واقتصادی است. بادرك مفهوم فرماسیون،روشن میشود که هر جامعه، یك فرماسیون تاریخی وطبیعی است. یعنی بطـور مصنوعی وقراردادی بوجود نیامده است. ازسوی دیگر، تفاوت انواع جامعه‌هایی که درطول تاریخ بشربوجود آمده‌اند، ناشی از اختلاف در نوع فرماسیون‌های آنهاست.

یکی ازدانشمندان میگوید «مناسبات تولیدی درمجموع خـود آنچیزی را بوجود می‌آورد کـه مناسبات و روابط اجتماعـی خوانده میشود. برپایه‌ی همین مناسبات تولیدی‌است، که جامعه بادرجه‌ی‌تکامل معینی ظاهـرمیشود ـ جامعه‌یی با خصلت‌های متمایـز وبنیادی» . این دانشمند تأکید میکند که همه‌ی فرماسیون‌های اقتصادی و اجتمـاعی ، بوسیله‌ی نوع معینی از مناسبات تولیدی متمایزمیشوند ، این مناسبات پایه ومنشأ آنرا تشکیل میدهد و آنرا ازسایرفرماسیونها جدا میسازد .

اما ، این بمنزله‌ی آن نیست کـه مفهوم فرماسیون قتصادی ، و اجتمـاعی ، منحصر است به ساختمـان اقتصادی جـامعه، بلکه، ایـن فرماسیون، همچنین، شامل روبنایی است که ساختمان اقتصادی جامعه، بمنزله‌ی پایه‌ی آنست. بعبارت دیگر، مفهوم فرماسیون اجتماعی کلیه‌ی مظاهرزندگی جامعه را، در مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخی خویش ، دربر می‌گیرد.

اغلب، این سئوال مطرح میشود که آیا نیروهای تولیدی‌هم بخشی ازفرماسیون اقتصادی و اجتماعی است؟

برخی گرایش به پاسخ منفی دارند. معذلك مسلم است که همه‌ی

فرماسیون‌های اقتصادی‌واجتماعی، دارای پایه‌ی‌مادی وفنی‌خاص‌خود، و نیروهای‌تولیدی‌یی که شاخص آنها است، می‌باشند. چنانچه سرمایه‌داری تولید بزرگ ومکانیزه را جانشین تولید پراکنده‌یی ساخت که برپایه‌ی کاردستی قرار داشت.

معمولا، تمام فرماسیونهای اجتماعی، و اقتصادی، برپایه‌ی آن نیروهای تولیدی شکل‌میگیرند که دردرون فرماسیون قبلی بوجود آمده وشکل گرفته‌اند. مثلا، قبل از انقلاب کبیرفرانسه و پیداشدن فرماسیون اقتصادی واجتماعی، سرمایه‌داری، نیروهای تولیدی سرمایه‌داری، در دل جامعه‌ی فئودالی شکل گرفت. بدین‌معنا که تولید بزرگ صنعتی جانشین تولید دستی گردید.

ابزار و وسایل‌جدیدی برای تولید پیداشدندونیروهای تولیدی، اساساً، دگرگون شدند. دراینجاتناقض وتضادی پدید آمد. بدین‌معنا که، اشکال تشکیل دهنده‌ی فرماسیون فئودالی هماهنگی خود را از دست دادند.

تغییرات بسیار بزرگی که در نیروهای تولیدی بوجود آمد (پیداشدن ماشین بخار، تبدیل کارگاههای صنایع دستی به کارخانه، از بین رفتن استاد وشاگرد درصنایع، پدیدارشدن کارگر صنعتی) وضع نیروهای تولیدی‌را دگرگون ساخت. درآن‌هنگام، ابزارتولید دربخش بزرگی‌از تولید جامعه دگرگون شده بود. آنهائیکه این ابزاررا نیزبکار می‌بردند، عوض‌شده بودند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که، مجموعاً، نیروهای تولیدی دستخوش تغییر وتکامل شده بود. اما مناسبات‌تولیدی هنوز فئودالی بود. زیرا قسمت عمده‌یی ازوسایل تولید، در اختیار

فئودالها قرارداشت. اشکال قضایی و سیاسی جامعه ، یعنی آنچه بدان جامعه‌ی مدنی گویند؛ درجهت منافع فئودالها بود.

نیروهای تولیدی تبدیل به نیروهای تولیدی صنعتی شده بود. درحالیکه، مناسبات تولیدی فئودالی باقی مانده بود. این تناقض‌جامعه فئودالی را بسوی نیستی برد. سرانجام شرایطی بوجودآورد، که منجر به انقلاب کبیر فرانسه، وسایر انقلابات مهم اروپاگشت.

پس روابـط سرمایـه‌داری و مناسبات تـولیدی مـربوط به‌آن فرماسیون، دردل جامعه‌ی فئودالی شکل گرفت درحقیقت میتوان‌گفت پیداشدن هرفرماسیون جدید ، بدلیل پیداشدن ابزار تولیدی جدید ، و عوض‌شدن وضع نیروهای تولیدی است. بنابراین نتیجه می‌گیریم که نیروهای تولیدی، درعین حال که پایه واساس هرفرماسیون اقتصادی و اجتماعی است، ولی نمیتوان‌آنرا کاملا بعنوان قسمتی ازیك فرماسیون قرارداد. زیرا دیدیم این‌نیروها همواره سریعتر ازمجموعه‌ی فرماسیون حرکت میکنند[1]

نقش روبنای ایدئولوژیك

زندگی اجتماعی وجوه گوناگونی دارد و بایدگفت که تنها به‌ـ اقتصاد، یعنی فعالیت‌های مادی ، منحصر نمی‌شود ، بلکه همان‌طورکه در درس پیش‌گفتنم؛ جامعه مجموعه‌ی مرتبطی ازرابطه‌ها، و پیوندهای

---

۱ ـ به‌کتاب «جامعه‌شناسی‌طبقات اجتماعی درامریکا»، ازاحمداشرف انتشارات دانشگاه‌تهران، ازصفحه‌ی ۸ تا ۱۸، مراجعه شود.

اقتصادی ، سیاسی ، قضایی و غیره است . این مجموعه را ، چنانکه میدانیم، فرماسیون اقتصادی واجتماعی گویند. مسلماً، دراین‌میان، افکار ونظریات اجتماعی نقش مهمی را ایفا میکنند . همانطورکه میدانیم ، ایدئولوژی ، در هریک از فرماسیون‌های اقتصادی و اجتماعی ، منعکس‌کننده‌ی رژیم اقتصادی است. ولی، بایدگفت‌که، درعین‌حال ، ایدئولوژی جهت‌دهنده‌ی فعالیت‌های انسان، و مؤثر دراین فعالیت‌ها ، است . بدیهی است که این فعالیت‌ها شامل فعالیت‌های اقتصادی نیز میشود. یکی‌ازدانشمندان بزرگ گفته‌است که «ایدئولوژی،درصورتیکه برپایه‌ی ضرورت و نیازهای تاریخی باشد ، تبدیل به یك نیروی مادی خواهد شد».

بایدگفت‌که افکار و اندیشه‌ها با یکدیگرتفاوت دارند . در میان این اندیشه‌ها، فقط آنهایی مؤثرهستند که در درون زندگی وفعالیت بشر شکل‌گرفته‌اند. برخی ازافکار درجهت ترقی وتکامل جامعه می‌باشند ؛ وبرخی ازاندیشه‌ها ونظریات، برعکس، درجهت مخالف،عمل‌میکنند ، یعنی سبب کندی حرکت وتکامل جامعه میگردند.

انسانها، بنا به موقعیت وشرایط مادی‌خود،بایکدیگروارد روابط ایدئولوژیکی میشوند . این روابط ایدئولوژیك ، به نوبه‌ی خود ، در شرایط مادی واقتصادی جامعه تأثیر می‌گذارد . بدینسان ، روبنای ایدئولوژیك، یعنی فعالیت‌های فکری ومعنوی بشر، تنهامنعکس‌کننده‌ی غیرفعال شرایط اقتصادی جامعه نمی‌باشد، بلکه همان‌طورکه‌گفتیم، در فعالیت‌های اقتصادی بنوبه‌ی خود اثر میکند وآنرا تند ویاکندمیسازد. منحصر کردن حوادث تاریخی به قلمروی اقتصادی بمنزله‌ی آنست که

مجموعه‌ی پیچیده‌ی جامعه، و تأثیرات متقابل امور و روابط گوناگون آن در نظر گرفته نشده است. نظریه‌ی علمی تاریخی، در واقع جامعه‌را مجموعه‌ی پیچیده‌یی از روابط اقتصادی، قضایی و فرهنگی میداند که دارای غنا و گوناگونی بسیاری هستند.

برای مثال میتوان پیشرفت افکار اجتماعی‌را، در قرن هفدهم و هیجدهم، در فرانسه و انگلستان بیان کرد.

اگر بخواهیم این پیشرفت را مستقیماً باساختمان‌اقتصادی آن‌روز مطابقت بدهیم؛ از واقعیت بدور افتاده‌ایم. در آن عهد، در کشور فرانسه، رژیم فئودالی حاکم بود. درچنین شرایطی این سئوال مطرح میشود که چگونه آثار فلسفی، اجتماعی وادبی باکیفیتی‌عالی، برپایه‌ی‌روابط فئودالی بوجود آمدند. ما دلایل این امر را بهتر متوجه میشویم، در صورتیکه بموازات اقتصاد، مظاهر دیگر زندگی را نیز در آن عصر در نظر آوریم. ما مشاهده میکنیم که محتوی اساسی آثار اجتماعی، ادبی و فلسفی، در آن عصر، مبارزه‌ی سیاسی شدیدی بوده که برعلیه فئودالیسم جریان داشته است.

علاوه‌بر‌مبارزه‌ی سیاسی‌برعلیه فئودالیسم، جریانات دیگری نیز در آثار فکری آن زمان مؤثر بوده. مثلا میدانیم که از مدتها قبل، کشف امریکا، رونق بازرگانی وبازشدن راههای مشرق سبب رواج افکار و اندیشه‌ی ملل‌مختلف دنیا دربین اروپاییان‌گردید. بدیهی است که نشر افکاردینی ومذهبی سایرملل‌ازمیزان تسلط افکارمسیحی کاست.

نقش تعیین کننده‌ی اقتصاد، دراین میان‌کدام است؟ باید توجه داشت که مبارزه‌ی سیاسی‌علیه رژیم فئودالی، ناشی‌از آن بود که نیرو-

های تولیدی جدیدی بوجود میآمدند، ودرحال شکل گرفتن بودند. این نیروها همان‌طور که گفتیم با ساختمان اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم سازگاری نداشتند و همین عدم سازگاری سبب مبارزه‌ی سیاسی شد. بدلیل چنین تضاد وتناقض مبارزه‌ی سیاسی بزرگی درگرفت. این مبارزه درآثار فلسفی واجتماعی متفکران و نویسندگان منعکس شد. بدیهی است، دراوضاع واحوال آنروز، تمام اندیشه‌های ملل، وآثارفکری و معنوی که می‌توانست به مبارزه برعلیه فئودالیسم کمک کند؛ توسط متفکران جذب میشد و این خود منجر به پیشرفت هرچه بیشتردانش، ادبیات و فلسفه میشد. بنابراین متوجه میشویم که ایدئولوژی، همیشه، منعکس کننده‌ی مستقیم رژیم اقتصادی نیست بلکه ایدئولوژی ممکن است متعلق به‌آن نیروهای تولیدی وآن شرایط اقتصادی باشدکه در حال‌شکل گرفتن هستند.

مقدمات بالا همچنین نشان دادکه ایدئولوژی نسبت به‌ساختمان اقتصادی جامعه تا حدودی راه مستقل می‌پیماید. علاوه‌براین، باید خاطرنشان ساخت که ایدئولوژی حتی دراقتصاد جامعه مؤثرواقع می‌شود وتاحدودی حرکت آنرا تند یاکند میسازد.

انقلاب کبیرفرانسه درسال ۱۷۸۹ اوج گرفت. عوامل وشرایطی که بارها به شرح آن پرداختیم، منجربه‌آن شدکه مناسبات فئودالی از بین برود وجای‌خودرا به مناسبات سرمایه‌داری بسپارد. مناسبات تولیدی که برپایه و اساس ساختمان اقتصادی قرار داشت کاملا دگرگون شد. مناسبات تولیدی فئودالی جای خودرا به مناسبات تولیدی سرمایه‌داری سپرد. بازرگانان وصاحبان‌صنایع‌جدید بجای‌فئودالها واشراف‌حکومت

را دردست گرفتند. دراین تغییر و تحول بزرگ علاوه‌برشرایط اقتصادی افکار و اندیشه‌های اجتماعی وفلسفی دانشمندان ونویسندگانی چون ولتر، منتسکیو و دیدرو نیز مؤثر بود[۱]. افکار این اندیشمندان‌در واقع ایدئولوژی پیشرفته‌ی آن روزگار بود ودیدیم که تا چه حد درتحولات اجتماعی آن دوران مؤثرافتاد و به تغییرساختمان اقتصادی جامعه یاری فراوان رساند.

۱- برای مطالعه‌ی بیشتر، به فرهنگ فلسفی ، اثر ولتر ، ترجمه‌ی نصرالله فلسفی، مراجعه شود.

طبقات اجتماعی

طبقه چیست؟

درهرجامعه، بجزجامعه‌ی اشتراکی‌اولیه‌گروه‌های بزرگ انسانی وجود دارد. این گروه‌ها ازبرخی‌جهات ازیکدیگر متمایزمیشوند. برده وارباب، فئودال ودهقان، کارگر وسرمایه‌دار گروه‌های بزرگی‌هستند که به‌آنها طبقه‌ی اجتماعی گویند.

حال میخواهیم بدانیم وجه تمایزاساسی‌یك طبقه درچه‌چیزهایی است .

مثلا اگرجامعه‌ی برده‌داری را در نظرآوریم متوجه می‌شویم که دراین‌نوع جامعه دوگروه اجتماعی بسیار بزرگ وجود دارد : ارباب و برده .

کلیه‌ی برده‌دارانی که در جامعه‌ی برده‌داری زندگی می‌کردند ، تشکیل یك طبقه را می‌دادند. این‌طبقه طبقه‌ی ارباب خوانده می‌شود. بردگان نیزخود طبقه‌یی را تشکیل می‌دادند.

برای مثال درجامعه‌ی روم قدیم برده وبرده‌دار از لحاظ طرز و

نحوه‌ی زندگی بایکدیگر متفاوت بودند. آرزوها وعقاید این دو طبقه یکسان نبود. اخلاق وحتی زبان برده بابرده‌داران تفاوت داشت. لباسی که برده‌داران می‌پوشیدند همان‌لباسی نبود که بردگان بتن می کردند. اگرچه همه‌ی اینها تفاوت واختلافات بزرگی است که میان نحوه‌ی زندگانی ارباب وبرده وجود داشت ولی باید توجه داشت که خود این تفاوتها منشأ بزرگتر واساسی‌تری را دارا بود وسرچشمه‌ی آن درجای دیگری قرار داشت.

حقیقت آنست که گوناگونی شرایط برده وبرده‌داراز آنجا ناشی می‌شد که این دوبرای زنده ماندن و ادامه‌ی حیات به دو طریق مختلف عمل می کردند.

برده کار می کرد. کاراوسخت وجانفرسا بود. درعوض کارشاق، کمترین جیره‌ی‌غذایی رااز برده‌دار دریافت می‌داشت. درمقابل برده‌دار کارنمی کرد ولی درنتیجه‌ی کاربردگان، زندگی خود راادامه می‌داد. او صاحب بردگان وزمین وثروت بود. ازهمه‌ی اینها اوحداکثر استفاده‌را می‌نمود. بدیهی است این اختلاف فاحش، بین‌دوزندگی، بوجود آورنده‌ی سایر تفاوت‌های گوناگون دیگراست.

این‌سئوال مطرح میشود که چگونه درجامعه‌های انسانی تفاوت های آشکاری بین دسته‌های مختلف‌بوجود می آید. درپاسخ این‌سئوال باید گفت:

علت‌عمده‌ی این تفاوت‌ها مالك بودن‌یانبودن ابزار و وسایل تولیداست. بدینسان که مثلادرجامعه‌ی برده‌داری‌برده‌دار از آن جهت دارای امتیازات

گوناگون بودکه وسایل تولید رادراختیار داشت ومالك آن وسایل بود درحالیکه انبوه بردگان فاقد این وسایل بودند ، و خود بعنوان ابزار بکار گرفته می‌شدند. در جامعه‌ی برده‌داری، بردگان طبقه‌ی واحدی را تشکیل می‌دادندزیراهمه‌ی آنهافاقدوسایل تولیدبودند ودراختیار برده‌دار قرارداشتند.درمقابل آنهاتمام‌برده‌داران‌نیزدرطبقه‌ی واحدی‌بسرمی‌بردند زیرا همه‌ی آنها صاحب ابزار و وسایل تولید بودند .

بنابراین تمام‌مردان وزنانی که دارای روابط مالکانه‌ی یکسانی نسبت به‌ابزار ووسایل تولید هستند طبقه‌ی واحدی راتشکیل می‌دهند.

بنابراین صرفنظر ازجامعه‌های ابتدایی، جامعه‌ی انسانی، درطول تاریخ همواره به‌طبقات مختلف ومتمایزی تقسیم‌گردیده است .

شرایطی که‌هر کس‌دربرابر ابزار و وسایل تولیددارد،درحقیقت‌تعیین کننده‌ی تمایزاساسی طبقاتی‌اوست. بعبارت دیگر‌شرایط طبقاتی‌هرکس بیان‌کننده‌ی سایر شرایط اجتماعی اوست .

جایگاه هرکس درنظام تولید اجتماعی ، نقش او در سازمان اجتماعی‌کار،وضع‌برخورداریش‌ازثروت‌جامعه، کیفیت‌سیاسی،اخلاقی، روانی وایدئولوژیك اوهمگی بستگی به‌شرایط طبقاتی اودارند.

از آنچه گفته شد، نتیجه می گیریم کـه طبقات تنها آنجا بوجود می‌آیند که‌گروه‌های متفاوت انسانی ، نسبت به‌ابزار و وسایل تولید گرایش‌های مختلف دارند.

امابايد توجه داشت که طبقات همیشگی وجاویدان نیستند . در جامعه‌ی اشتراکـی اولیه مالکیت خصوصی ناشناس بـود ، و جائیکه

مالکیت خصوصی نباشد، در نتیجه مالکیت خصوصی نسبت به ابزار و وسایل تولید نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد و بنابراین ابزار تولید در جامعه‌ی اولیه متعلق به همه بود و در نتیجه طبقات اجتماعی وجود نداشت. تنها هنگامی طبقات در جامعه پیدا شد که مالکیت خصوصی آغاز گردید. جامعه‌ی اولیه نابود گشت و جامعه‌ی بی طبقه‌ی گذشته جای خود را به جامعه‌ی طبقاتی سپرد.

برخی از جامعه شناسان عقیده دارند که طبقات حاکم که وسایل تولید را در دست دارند، دارای قدرت اقتصادی فراوانی هستند و آنها را برای تحمیل اراده‌ی خود به جامعه بکار می‌گیرند. روابط اجتماعی که در دل جامعه‌ی طبقاتی حاکم است، بوسیله‌ی قوانینی که اراده‌ی طبقه‌ی حاکم را منعکس می‌کنند تنظیم شده است.

مجموعه‌ی این قواعد و قوانین را حقوق می‌گویند.

وقتی می‌گوییم تمام مردان و زنانی که دارای روابط مالکانه‌ی یکسانی نسبت به ابزار و وسایل تولید هستند و در طبقه‌ی واحدی جای گرفته‌اند. در حقیقت طبقه‌ی اجتماعی را از نظر پایگاه اقتصادی افراد تعریف کرده‌ایم. جنبه‌ی مادی و اقتصادی طبقه‌ی اجتماعی سبب شده است که برخی روابط اقتصادی گذرا و موقتی را روابط طبقاتی بحساب آورند. و بدینسان، کسانی را که دارای شغل واحد و یا درآمد یکسانی هستند، الزاماً هم‌طبقه تصور کنند. مسلماً تعیین طبقات افراد یك جامعه با توجه به ملاك و معیار درآمد میسر نیست. زیرا که درآمد خود تابع ضوابط دیگر است و ممکن است اشخاصی که وابسته به طبقات مختلفی هستند درآمدهایی

نزدیك بهم داشته باشند ویاافرادی که دردرون طبقه‌ی واحدی قراردارند، ازنظرسطح درآمد، بایکدیگر اختلاف فاحش داشته باشند.

مثالی بزنیم:

فرض کنیم که دستمزدکارگری درماه چهارهزار ریال باشد. یك کارمند ثبت‌اسناد نیزدرماه‌همان مقدارحقوق دریافت کند، دراینصورت آیابایدگفت که این دونفر متعلق به‌یك طبقه هستند؟ اگر بایـن سئوال پاسخ مثبت‌بدهیم باید همچنین بگوییم که یك کارگر فنی که مثلاحقوقی برابربایك کارمند عالیرتبه‌می گیرد هردودردرون یك‌طبقه قرارمی گیرند. بدیهی است کـه، دراینصورت ماضابطه‌ی ثابتی برای تشخیص طبقه‌ی اجتماعی نمی‌یابیم. بدین دلیل می گوییم درآمد نمی‌تواند معیارتمایز طبقاتی قرارگیرد.

ازسوی دیگردرآمد اشخاص‌همواره درنوسان‌است. درصورتی که شرایط طبقاتی ثابت‌تر است. درمورد مشاغل نیز بایدگفت که در جامعه مشاغل‌وصنف‌های بسیارفراوانی وجود دارد.هریك ازاین‌مشاغل کـوچکتر وناپایدارتر ازطبقه هستند ولی طبقات اجتماعی درهرجامعه هرگز به‌تعداد مشاغل آن جامعه نمیرسد ودرعوض هیچ شغلی وسعت و دوام طبقه‌ی اجتماعی را دارا نمی‌باشد.

مثلاممکن است کسی مدتی چندآموزگاروزمانی پزشك وگاهی نیزکارمند باشد ویاحتی چندی وکالت پیشه سازد، ولـی بایدگفت که بسیار بعید است که مثلا یك کارگر کارخانه‌ی اتومبیل سازی، در ایالت متحده‌ی آمریکا، صاحب آن کارخانه شود. یعنی ازطبقه‌ی کارگرخارج

شود و به‌طبقه‌ی سرمایه‌دار بپیوندند .

بنابراین نتیجه می گیریم که شرط لازم وجود یك طبقه‌ی اجتماعی، افرادی است که دارای روابط یکسان اقتصادی باشند ولی نه هر روابط اقتصادی، بلکه اصلی ترین و پایدارترین آن- یعنی شرایط یکسان داشتن، نسبت به ابزار و وسایل تولید. روشن است که روابط مالکانه‌ی افراد یك طبقه نسبت به ابزار و وسایل تولید، روابط ناپایداری نیست ،زیرا همانطور که در درسهای گذشته دیدیم، تغییر چنین مناسباتی نیازمند دگرگونیهای بنیادی و انقلابات بزرگ است.

مثلا بازرگانان قرن هیجدهم فرانسه می‌خواستند مالك ابزار و وسایل تولید شوند و در نتیجه ناچار بودند مناسبات تولیدی را تغییر دهند و دیدیم که تغییر چنین مناسباتی تنها در سایه‌ی انقلاب کبیر فرانسه میسر گشت .

برخی نیز افراد یك جامعه را از نظر فکری و روحی طبقه‌بندی می کنند. این عده معتقدند که شرایط فکری و روحی است که بوجود آورنده‌ی طبقه‌ی اجتماعی است . این نظر البته اشتباه است . ما در درسهای گذشته دیدیم که وجود اجتماعی همواره مقدم بر شعور اجتماعی است. با توجه بدین اصل باید گفت تفکر اشخاص تعیین کننده‌ی طبقه‌ی آنها نیست بلکه برعکس طبقه‌ی هر کس در جامعه تعیین کننده‌ی افکار و روحیات، و جهان بینی و ایدئولوژی اوست.

ایدئولوژی طبقاتی یکسان بودن نحوه‌ی زندگانی و شیوه‌ی زیست اعضای یك طبقه سبب می‌شود که عقاید ، آرمانها و افکار و در مجموع ایدئولوژی یکسانی در بین افراد یك طبقه بوجود آید.

باید متذکر شد که هر قدر یك طبقه در مسیر تکاملی بیشتر و پیچیده‌تری قرار گیرد، آگاهی آن طبقه بیشتر و ایدئولوژی آن کاملتر می‌شود، تا بجائیکه ایدئولوژی یك طبقه‌ی معین ممکن است آنقدر تکامل یابد تا بصورت مهمترین و پیشرفته‌ترین ایدئولوژی یك جامعه در آید.

چنانچه طبقه‌ی بازرگانان وصاحبان صنایع از مدتها قبل در دل جوامع فئودالی دراروپا شکل گرفته بود. افکار و اعتقادات این طبقه درابتدا بسان خود این طبقه، نارسا و تکامل نایافته بود. ولی بتدریج با رشد و تکامل این طبقه، ایدئولوژی آن نیز بچنان مرحله‌یی رسید که دانشمندانی چون ولتر ومنتسکیو و روسو را به جهانیان ارائه داد.

طبقات مختلف اجتماعی برروی یکدیگر تأثیرات متقابل دارند، و افکار و اعتقادات آنها دریکدیگر اثرمیگذارند. بدینسان علت نفوذ اخلاق وروحیات یك طبقه درطبقه‌ی دیگرقابل توجیه وبیان است.

طبقه‌یی که ابزار و وسایل تولید را در اختیار دارد، طبقه‌ی حاکم خوانده می‌شود. همان‌طور که می‌دانیم طبقه‌ی حاکم در فرماسیون‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی متفاوت است. درجامعه‌های اشتراکی اولیه، طبقه‌ی حاکم وجود نداشت. همچنانکه حکومتی نبود. کسانی که تجربه‌ی بیشتر داشتند، و آنها که از احترام برخوردار بودند، و کسانی که استعداد سازمان‌دادنشان نسبت به دیگران زیادتر بود، کارها را اداره می کردند. بدیهی است این اشخاص حاکمیتی برجامعه نداشتند، و فقط مسئولیت اداره‌ی امور، به عهده‌ی آنها بود. ولی کم کم اداره‌ی کارهای جامعه، جای خودرا به حکومت برخی ازافراد سپرد. این حکومت درواقع حکومت طبقات حاکم بود. مثلا حکومت روم قدیم حکومت برده‌داران بود.

زیرا طبقه‌ی حاکم، درروم قدیم، برده‌داران بودند.

بنظر برخی از دانشمندان، دولت هنگامی پیدا شده که جامعه به طبقات‌تقسیم گردیده‌است. این دانشمندان‌عقیده‌دارند، که باپیداشدن مالکیت خصوصی، گروهی صاحب ابزار و وسایل تولید شدند، وهمین طبقه از آن‌ببعد برای‌حفظ امتیازات خود، دولت‌های گوناگون به‌وجود آوردند وبدینسان درتاریخ بشرسه نوع دولت طبقاتی به وجودآمد: دولت برده‌داری ـ دولت فئودالی ـ دولت سرمایه‌داری ـ. دگرگونی در فرماسیون اقتصادی و اجتماعی جامعه، مسلماً منجر به تغییرماهیت دولت طبقاتی می‌شود. همچنانکه تغییر فرماسیون اقتصادی واجتماعی فئودالی، که در جریان انقلاب کبیر فرانسه صورت‌گرفت؛ منجربه‌آن شدکه دولت فئودالی ازبین برود وجای خود را به دولت سرمایه‌داری سپارد.

البته ممکن است دولت‌های‌گوناگون به اشکال مختلف ظاهر شوند. مثلا پس‌از از بین‌رفتن جوامع اولیه، دولت‌های برده‌داری‌به ـ اشکال مختلف درتاریخ قدیم‌ظاهرشدند. دولت‌های بزرگی‌چون‌دولت آشور، بابل ومصر پدیدار گردیدند. این دولت‌ها همه طبقاتی بودند، و دولت‌های برده‌دار محسوب می‌شدند. درآشور، بابل ومصرحکومت استبدادی وجودداشت. ولی دریونان حکومت‌های دموکراتیك برقرار بود. باید متذکر شدکه دولت‌های شهری یونان نیز، همه دولت‌های طبقاتی‌بودند. دموکراسی آنها، دموکراسی‌طبقات حاکم بود. حکومت آتن جمهوری دموکراتیك بود. اما این دولت نیز، ماهیت طبقاتی داشت. زیراکه بخش عظیمی ازجمعیت‌آتن، یعنی بردگان، ازکلیه‌ی

حقوق اجتماعی محروم بودند . درجمهوری‌های قرون وسطی ، مانند جمهوری ونیز وفلورانس درایتالیا، ثروتمندان ، بازرگانان، ورؤسای اصناف بودند که قدرت را در دست داشتند. یا مثلا درایالات‌متحده‌ی امریکا علی‌رغم انتخابات عمومی باز قدرت در دست سرمایه‌داران است .

می‌توان گفت که اشکال حکومت هرچه باشد، خواه دموکراسی، خواه استبدادی و یا جمهوری ، ویا غیرآن ، باید به ماهیت طبقاتی آن توجه کرد . بعبارت دیگر برای تشخیص سرشت وماهیت حکومت‌ها ، باید تحقیق کرد که این‌حکومت‌ها دردست کدام طبقات هستند.

تضاد طبقاتی: دانشمندانی که به ماهیت طبقاتی جامعه‌های بشری اهمیت می‌دهند معتقدند ،که حرکت و تکامل جامعه ، از هنگام افول جامعه‌ی اشتراکی اولیه‌ببعد ناشی ازناسازگاری وستیزه‌ی طبقاتی بوده است . این دسته ازعلما معتقدند که همان‌طور که درطبیعت‌ناسازگاری در درون اشیا ، سبب حرکت وتکامل می‌شود، درجامعه‌ی انسانی نیز، تضاد بین نیروهای تولیدی جدید ومناسبات تولیدی قدیم، در مبارزه‌ی طبقاتی‌منعکس می‌شود.بدین‌معنا که‌همواره‌برای‌انتقال‌مالکیت‌ابزارو وسایل تولید، از طبقه‌یی به‌طبقه‌ی دیگر ، مبارزه بین طبقات مختلف‌المنافع درمی‌گیرد وهمین تضاد و ناسازگاری طبقاتی سبب تکامل جامعه می‌شود. همچنانکه مثلا درطبیعت زنده،آسمیلاسیون ودز آسمیلاسیون که دوجریان متضاد هستند، سبب تکامل ارگانیسم زنده می‌شوند.

برای مثال‌می‌توان گفت که آن مبارزه‌ی طبقاتی که دراواخرقرون وسطی، میان دهقانان وبازرگانان از یکسو، وفئودالها ازسوی دیگر ،

در گرفت، سرانجام منجر به پیداشدن فرماسیون اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری گشت؛ که از فئودالیسم کامل‌تر و پیشرفته‌تر بود ـ و این مبارزه در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری همچنان ادامه خواهد داشت.

نظریه‌ی فونکسیونالیستی طبقات: عده‌یی از جامعه‌شناسان امریکایی، به‌نظریه‌ی علمی، درمورد طبقات، خرده گرفته‌اند. آنها می گویند که تمام اموری که درجامعه وجود دارد، وظیفه و نقش (فونکسیون) خاصی را ایفا می کند ، عملکرد این امور که برروی‌هم ، تأثیرات متقابل دارند ، مجموعه‌یی را ایجاد می کند که جامعه خوانده می‌شود ـ حال اگر یکی ازعواملی را که سبب بقای جامعه می باشد حذف کنیم ؛ اساس جامعه دگرگون می‌شود ، و موجودیت جامعه به خطر می‌افتد . بنظر این دانشمندان، طبقات حاکم نیزدرمجموعه‌ی جامعه، نقش مهمی را بازی می کنند، که حذف آن امکان‌پذیر نیست.

خرده‌یی که به این نظریه گرفته‌اند، آنست که اولا: جامعه‌ی طبقاتی ازلی وابدی‌نیست؛ بلکه محصول تکامل جامعه درمرحله‌ی معینی است . ثانیاً باید گفت. در فرماسیون‌های طبقاتی وجود طبقات، والزاماً طبقه‌ی حاکم، درذات‌جامعه نهفته‌است. البته تازمانی که فرماسیون به‌موجودیت خود ادامه می‌دهد، طبقات حاکم نیز به حکومت خویش ادامه می‌دهند . البته نمی‌توان فئودالیسم را بدون فونکسیون فئودالها در نظر گرفت. هرجا که فئودالیسم‌باشد، فئودالها به‌عنوان طبقه‌ی حاکم، الزاماً باید وجود داشته باشند . ولی هنگامی که فئودالیسم جای خود را به سرمایه‌داری می‌سپارد . دیگر وجود فئودالها به‌عنوان طبقه‌ی‌حاکم الزامی نیست.

فرهنگ

توسعه و تکامل روابط و همکاریهای فرهنگی میان مردمان مختلف ودولتهای گوناگون شرط اجتناب ناپذیر پیشرفت جامعه‌ی بشری است. اگر بازرگانی جهانی مردم را در زمینه‌ی اقتصادی پیوند میدهد، توسعه‌ی روابط فرهنگی باغنا وباروری جوامع که نتیجه‌ی آنست، آهنگ پیشرفت اجتماعی را سرعت میبخشد ویاری میدهد تاروابط بین ملت‌ها ودولتها بهتردرك شود، همچنین راه را برای پیشرفت دانش و ادبیات وهنر در دنیای جدید بازخواهد کرد. ازاین پس جوامع ومردمان به چنان مرحله‌یی از توسعه وتکامل خواهند رسید که برای همیشه جدایی ملی را طرد خواهند کرد، وهم اکنون ما شاهد پیشرفت دائمی روابط اقتصادی و همکاریهای فرهنگی هستیم.

تکامل تاریخی جامعه درعصرجدید به جریان تشکیل دولتهای ملی خودمختار بستگی دارد، ودرعین حال به پیشرفت فرهنگ جهانی و تکامل ادبیات وهنرجهانی وابسته است. همچنانکه یکی از دانشمندان

بزرگ علوم اجتماعی گفته است این دوران «دورانی است که آثار فکری یك ملت بصورت قلمروی برای همه‌ی ملتها درمی آید».

این گرایش مترقی وعینی بیش از پیش درحیات ایدئولوژیك و فرهنگی ملتها منعکس است. ارزشهای فرهنگی دیگر ملك این یا آن ملت نیست بلکه متعلق به همه است.

ازاینجا طرح یك سئوال تئوریك لازم بنظرمیآید. سئوال چنین است که از چه رو در دورانهای گوناگون تکامل تاریخی برخی از کشورها زودتر ازدیگران جایگاه نخستین را درجریان تکامل تاریخی اشغال کرده‌اند، و چگونه است که عده‌یی ازمیان آنها اثر شدیدتری برجریانات فرهنگی وتاریخی داشته‌اند؟

پاسخ باین سئوال مسلماً جز این نمی‌تواند باشد: این امر که در جریان تکامل فرهنگی جامعه‌ی بشری برخی ازکشورها در ردیف اول قرارگرفته‌اند، قبل‌ازهرچیز به شرایط اجتماعی و تاریخی وتکامل آنها مربوط میشود. اما درهیچ مورد این بدان معنا نیست که این کشورها، کشورها ومردمان برگزیده هستند، ویا از کیفیت ویژه‌یی برخوردارند. هرزن HERZEN قبلا خاطرنشان ساخته است که مردمانی که بتوان از آنهابعنوان مجموعه‌ی برگزیدگان یادکرد وجود ندارند. همه‌ی مردمان و ملتها خواه بزرگ وخواه کوچك بنا به ضرورت تاریخی برای ادای سهم‌خود به گنجینه‌ی جهانی فرهنگ خوانده شده‌اند. ارزشهای فرهنگی این ملتها بیان‌گرخصال ملی آنها است. این ملتها با استفاده ازتجربیات سهم خودرا درپیشرفت اجتماعی وتاریخی ادامیکنند. همچنانکه نمی‌

توان دو انسان را عیناً یکسان و شبیه یافت همانطور هم دوفرهنگ یا دوخلق که عیناً همانند باشند وجود ندارد. هرفرهنگ اصیل و در نوع خود یگانه ودارای ویژگی‌های خوداست. این فرهنگها درجریان تکامل فرهنگ بشری پایه گرفته، و تکامل یافته است. بنابراین، هرفرهنگ ملی تاحد معینی بشری است، ومتقابلا فرهنگ بشری بطور اجتناب ناپذیری دارای عناصر فرهنگی ملتهای گوناگون است. جنبه‌های بشری فرهنگ‌های ملی ناشی از آن است که انسان در جریان تکامل اجتماعی و اقتصادی، علی‌الاصول مسیرمعین و درخطوط اصلی، راه مشترکی را می‌پیماید. برای مثال میتوان گفت که مثلا فرماسیون اقتصادی واجتماعی فئودالی دارای عناصر فرهنگی مخصوص به خود است، و هرجاکه این فرماسیون ظاهرشود فرهنگ فئودالی نیزظاهرخواهد شد.

بنابراین نمیتوان گفت که فرهنگ برده‌داری یا فئودالی و یا سرمایه‌داری منحصر به این یا آن ملت است بلکه ازآنجاکه بشریت در سیرتکاملی‌خویش با برده‌داری وسرمایه‌داری مواجه شده است، عناصر فرهنگی فرماسیون‌های مزبور قاعدتاً بشری است. تنها در این مورد می‌توان گفت که فرهنگ‌وابسته به هرفرماسیون، درهرجامعه ویژگی‌های خاص آن جامعه را نیز بخود خواهدگرفت. اما بدلیل جریانات‌تاریخی خاصی پاره‌ای از جوامع دربرخی ازدوران‌های خاص تاریخی، نقش قابل‌ملاحظه‌تری درتکامل فرهنگ بشری ایفاکرده‌اند. در این‌باره مثلا می‌توان برخی ازکشورهای خاوری را متذکرشد، جوامعی نظیرمصر و هند وچین در زمان خودگهواره‌ی فرهنگ جهانی محسوب‌میشدند.

همچنانکه فرهنگ یونان باستان نقشی بـزرگ و استثنایی را در جهت تکامل فرهنگ جهانی ایفا کرده است. فیلسوف و دانشمند بزرگ قرن نوزدهم، خاطرنشان ساخته است که هنریونان بـرای همیشه ارزش و مدلی تقلیدناپذیر باقی خواهدماند. انگلستان که پیش‌ازدیگران به‌مرحله‌ی جامعه‌ی‌صنعتی رسید، درزمینه‌ی اقتصاد وفرهنگ‌سهم‌ارزشمندی را ادا کرد، فرانسه که برای اولین‌بار دموکراسی انقلابی ژاکوبن‌ها را به‌جهانیان ارائه داد و ارزش‌های فرهنگی‌غیرقابل انکـاری را درزمینه‌ی فلسفه و دانش خلق کرد بصورت کانون فرهنگی درجه اولی درآمده و باقی مانده است که توجه تمام بشریت مترقی را بسوی خـود معطوف میدارد و آلمان نیزبعنوان زادگاه علمی‌ترین و پیشروتریـن فلسفه‌ها در عصر جدیـد درآسمان فرهنگ جهانـی میدرخشد. ادبیات درخشان رئالیستی درروسیه‌ی قرن نوزدهم‌مقام ادبیات‌جهانی‌را بیش‌ازپیش والا ساخته، همه‌ی اینهابی‌شك‌تأثیرعظیم وقاطعی درفرهنگ‌بشریت‌داشته‌است. پیشروی فرهنگی این کشورها نسبت به سایرین بـدان علت است که صرفنظر از برخی موارد استثنایی، اینان زودتر ازدیگران راه تکامل جدیدی درپیش گرفتند. انقلاب صنعتی انگلستان، انقلاب کبیرفرانسه، وتحولات سریع آلمان وروسیه در قرن نوزدهم، باین کشورها امکان داد تادرمرحله‌ی تاریخی جدید خود ارزشهای‌فرهنگی‌جدیدی‌خلق کنند وآهنگ حرکت تاریخی سایرجوامع را تسریع نمایند. اماکشورهای دیگرنیز درهمان حال باقی نماندند، آنها نیزراه تاریخی خویش‌را طی کردند، وحتی دربرخی ازموارد بابهره‌گیری ازفرهنگ مترقی، آن راه

را سریع‌تر پیمودند و درنتیجه سهم خودرا به فرهنگ بشری ادا کردند.
زندگانی اقتصادی و تکامل فرهنگی کشورهای مختلف پرده‌ی رنگارنگی از تنوعات و ناسازگاریها است. اما علیرغم این تضادها و تنوعات که در زندگانی و روابط کشورهای مختلف وجود دارد، همکاریهای فرهنگی بعنوان عاملی برای تکامل اجتماعی تلقی میگردد.

درزمینه‌ی مناسبات و همکاریهای فرهنگی خطوط عمده‌یی بچشم میخورد. یکی از این خطوط آن است که نوع رابطه و همکاری فرهنگی بازتابگر خصلت روابط اقتصادی و ساخت اجتماعی و سازمان سیاسی این یا آن کشور است. باتوجه به این امر درزمان ما رابطه‌های فرهنگی میان کشورهای مختلف چند شکل عمده بخود میگیرد:

۱- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سوسیالیستی با کشورهای سرمایه‌داری.

۲- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سوسیالیستی با کشورهای اصطلاحاً درحال توسعه.

۳- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سوسیالیستی باهم.

۴- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سرمایه‌داری با کشورهای درحال توسعه.

۵- رابطه‌های فرهنگی بین کشورهای سرمایه‌داری باهم.

اختلافات اجتماعی، اقتصادی وسیاسی که دسته‌هایی از کشورها را ازیکدیگر جدا میسازد نمی‌تواند موانع غیرقابل عبوری درراه توسعه‌ی روابط فرهنگی ایجاد کند بویژه در عصر ما که با پیشرفت انقلابات

تکنیکی وعلمی قرین است ، درعصری که علوم بیش از بیش درتولید نقش مستقیم یافته‌اند، تبادلات فرهنگی حتمی واجتناب‌ناپذیر است.

پیروزیهای علوم ارزشهایی فرهنگی هستند که در هرعصری ثروت واقعی بشر بشمار میروند . اینان ارزشهای فرهنگی بی‌نظیری هستند . امروزه ارزشهای فرهنگی بیش از هردوران دیگری مرزها را نادیده میگیرد. دانش، ارزشهای هنری وتمام ابداعات مترقی فرهنگ ازمدتها قبل جنبه‌ی ملی خویش راازدست داده‌اند، تا بهمه‌ی بشریت متعلق گردند .

نیوتون واینشتن، داروین وپاولف، پاستور ومندلیف، کوپرنیك وگالیله، فاراده وادیسون، شکسپیر و پوشکین ، دانته وگوته، بالزاك و تولستوی، رافائل ومیکل آنژ، موزارت وبتهوون، وردی وچایکوفسکی اینان و بسیاری دیگر ازچهره‌های علمی وهنری وادبی ، مثالهای قاطع وعمیق برای وجود فرهنگ جهانی وتأثیر غیرقابل تردید این فرهنگ درزندگانی ملت‌های گوناگون است.